

هو قطره شکر با آله کوبیده و لسان و حنا
به این آب و این لایق است که این آب

مفید و گنبدی است که در این روز مسلمانان حضرت محمد و خاندان پاک را دعا می



از درون آیه عالم بهر نعل و قاضی و جلیل و عظیم و کرامت و کبریا

در مطهر می نشیند و این آب و حنا و لایق است که این آب

کتاب لغت اردو و فارسی و عربی

تصنیف الکفایات - تصنیف مولوی محمد علی صاحب دہلوی
اردو میں مشہور الفاظ کو بغیر تفسیر تصنیف کیا ہے۔
تفاسات الکفایات - تصنیف مولوی سعید اللہ صاحب
عظیم آبادی۔
تفہیم الکفایات - مشہور کتاب لغت کی ہے۔
تفسیر الکفایات - مصنفہ محمد قمر شہزاد و محمد امین۔
تفہیم الکفایات - مسیح چارغ بدایت و معنی تکلفیات
خان آرزو۔
تفہیم الکفایات - تصنیف مولوی کریم الدین صاحب
کریم آبادی۔
تفسیر المصداق - ابو نصر فارسی کی تصنیفات کو
برہن قاضی - لغت اور محاورہ و اصطلاحات فارسی
میں سے منتخب ہے۔
تفاسات الکفایات - دہلی ہندی کے لغات کی تصنیفات
ترجمہ زبان عربی و فارسی کے لغات میں الفاظ و اصطلاحات
کے تصنیفات کے مولوی ابو حیدر الدین عظیم آبادی۔
ترجمہ فارسی - لغت کی کتاب مشہور و حلیہ

[illegible]

هو و نطق و شکر با آنکه گویا و بسا
پیران پیران و پیران پیران

نشان و نشان و نشان و نشان



مهر و مهر و مهر و مهر



از دین و دین و دین و دین

در میان و میان و میان و میان

ع بفتح و ویر و کسر و کرون و پایان چیزی رسیدن آسان ف هفت معنی دار و اول ریب و زینت
 بود و دوم دهان در و باشد و آنرا افاز و فازه گویند سوم شب و اندر را خوانند چهارم معنی و چهارم چشم
 یعنی آسودن آید ششم همت و صلابت بود هفتم خوش وقاعد و را بنواهند انگشت نما ف معنی شادان
 و شهنشاده اطلاق بکسیر و عطا محله و مردن آتش و چراغ آتش نما ف بدین معنی دار و اول
 شناوری کردن و دوم اسم فاعل است یعنی آنگاه آتش و آتش کند و سوم نمیدر بیکانه اما و شاد و در بی بخت و بدین
 و شمر اکابر واقع شده است که شاد و شاه باشد احتمال ع خود را چیزی نگاهداشتن و بدین و ریاری عطا
 ع بخشیدن یا بکسیر و اول یا موصوفه میماند و درن باشد از کوهی و بقا و درن مانع شمس و بفتح معنی یا گنای
 مع گویند اقیاس ع بر وزن افعلاست جمع قبی بوزن فعل یعنی بر میگردد آسودن ع بکسیر و فانه تصد
 کردن و غلبه کردن و برابری شدن و ظاهر شدن و تمامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و ظاهر شدن و ظاهر شدن
 عبارتست از امر و غلبه که احداث میکند و اسامی و اسامی معدل النهار و در طبع محیط بر زمین آخون
 مع یاران و برادران روشن یعنی جماع که از مقتضیات که وراثت بشری رسیده باشد و صفات کمالات
 روحانی آراسته باشد که اقسام بکسیر و آمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه درجه چشم و آشتی آید از سوزن
 و در بالا رفتن اصحاب بکسیر و صفا و غلبه و غلبه و کوشش و داشتن و دیدن و میل کردن و مقتضای
 بکسیر و نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن اقتدا مع بکسیر و روی کردن از روی بکسیر و بفتح
 بمعنی پاک کردن اقتراض بکسیر و غلبه بر یافتن و پوشیدن آرایش بکسیر و و یا آرایش زده کردن و در
 فراخی نصرت شدن و در باران شدن از باب افعال و بفتح زندگان او بر یا سلف نام مردی که او و علیهم السلام
 او را با شکرتی بخیر نام و چون تقدیر الهی تعالی انجام شده است یافت زرش را بجا آید و بکسیر و در او سپیدان
 علیهم السلام از و متولد شد نام او اهد و تفسیر خویش میکند که این قصه فخر است بر حضرت داود و علیهم السلام و چنین
 هر از احاد است نامنا سبب و بیج مسلمان بخوابد که زن همسایه را از کجای خود برآورد و بکسیر و بفتح
 این مکان بر انبیا چگونگی توان کرد که افعی چنان بود که او را آن زن را خواستگاری برای خود کرده بود و از پدر
 و حضرت داود و نیز برای خود خطبه کرد و پدر او را ایشان را خنثی شد و با و با جواب داود خنثی اگر چه حسب شرع
 جایز است اما از منصب نبوت و در است از حیث نبوت حضرت داود و جواب شد از حضرت امیر المؤمنین علیه
 رضی الله تعالی عنده منقول است که کسی این سخن بحضرت داود و بگوید من او را شنیدم و از دانه بزم که حضرت را از او
 اینها علیهم السلام حضرت را از برای سوزن است و حضرت را از برای سوزن است و از دانه بزم که حضرت را از او
 بفتح فخر علیهم السلام و قیل سبیلان بن ملک علیهم السلام و در تاریخ شاه شجاع می نویسد که حضرت لقب او است

بکسیر و بفتح

نام اسطرلاب و قیل نام اریس و یلیس ارم و نیس است که وضع او اسطرلاب است و آنرا اسطرلاب و صطرلاب و سطرلاب
و سطرلاب و صلاب نیز گویند اگرچه احوال سبع بسیار و افلاک نیز در اسطرلاب معلوم میشود و اما بهم این چیز را
که اختراع است همیشه است آشوب من بعد و او فارسی شود و غوغا و غوغا باشد که القاب مع حاصل
کردن بسی خود و تصرف کردن در کسب اصحاب مع یاران و خدایان و این جمع صاحب است و صاحب جمع
صاحب جمع اصحاب صاحب می آید اصطراب مع خلل یافته شدن و پیریشان حال شدن و جنیدن و با
هم دیگر شیشه زدن و بهم و اکوفن و نیز و شوی معنوی بعضی جاها بمعنی مضطرب است که مصدر بخنی فاعل واقع
شد الی الی و سطرلاب مع جمع حساب یعنی متخوان پشت مرد که محل نقطه است و ناطقه پر و بفتح چیزی
سخت و پرده از پرده های چشم است مع ف بفتح پر و نیز معروف که بحر بی با خوانند و رونق و مجاهد و فیض
و عطا و روح و حمت و کشت و نیز مدت ماندن انقباض در برج اسد که در میان آن ماه خوانند و با آن
گویند و باد های بی منفعت و روی می و زرد آنساب مع بانو و سین مهمل جمع نسب اقطاب مع بفتح قطبها
و قطب یک تن است و آنرا غوث نیز گویند و نیز قطب زسانه و لیا ارفع است اشتاب یعنی شتاب باشد
الیا اب مع بکسر پست و اب مع جمع ادب اریس و بفتح ادب اریس و اسیب فنیایا فارسی بر تور گویند
و در قنیه مذکور است که چون دو تن دوش بدوش مهمل یا مهمل ساینند و با هم رسند و یکدیگر را کوفتی گویند
آسیب رسیده و عریان صدقه نامند و بدانکه شیب اعم است هم صدقه را نامند و هم بر تور او اکایه فرحمت
دیو بریری را آسیب میگویند بدین معنی که بر توان ایشان است بعضی که این را صدقه می نامند باعتبار تعلق
و مساس و نیز گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و آثر را گویند یا اب مع بکسر بازداشتن از حاجت
و کاری کردن که از آن کسی اثرم آید و بازگشت اجتناب مع بکسر شدن انصوب مع بفتح کیم
بیکون دویم صواب اجتناب مع بکسر و پیوسته کردن و جنب شدن و دور شدن اجتناب مع
بکسر و نیز یکی جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن ام الکتاب مع قرآن پیوسته و سوره فاتحه
و نیز بمعنی عیش و لوج محفوظ و اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت بر تبه و حدیث است که
حقیقت محمدی و نور محمدی است از لب مع بفتح کیم معوم و مکرش و در دستور بمعنی گور خیمیت و نیز نام
دار نیست از جنب کتیا است بکسر و توافقیه یا ی تثنیه اند و یکین و در دمن شدن او تاب مع بکسر
کناه که در آن فتح و تها و کنایه است از بندگان بکینزکان و اتباع اجتناب مع بکسر اول و عین مع
و توافقیه و رای مهمل بفرقت شدن التهاب مع بکسر بانه تش اعجاب مع بکسر گفت کردن از
چیزی احتساب مع بکسر نمی منکر کردن احتساب مع بکسر جای مهمل و پرده شدن اعراب مع بکسر

و این کتاب است که بیان آن بزرگواران نفس انوار حق و نور کبریا و این چیزی و دور کردن و فساد چیزی و زایل
 شدن قیوم و مکرر بفتح تازیان و میان نشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه لغظ است که واحدند از و
 الکباب مع یکسر روی در افتادن و بفتح جماعه من تحویل و الا بل اشهب - مع باشین معجمه و هم است بقیه
 و باز سفید و جز آن انسباب مع جمع سبب یعنی رسیان اریب مع انهم اول و برای همه و یای فازی
 کج فعی چه طور فتن و پیچیده انگیزه است و جذب و ریب بواو نیز آمده و اریب یکسر لشک شدن من اریب
 احتجاب مع انهم از پس این مکان و یا اشتها یکسر با دوش بردن زنی در آوردن و فصل التاء انانیت
 مع در احد طراح صوفیه حقیقیست که اسراف کرده می شود و بسوی او هر شی را از بند و مانع روح
 من نفس من و لب من و سیف من و اینست بفتح تحقیق و چه معنی خارجی است از حیثیت رتبه ذاتی با قطع
 از انوار انوار این ظاهر یکسان است پس گفته اند اینست که او را علم و فیه استقامت است شدن
 در است استادان اهلیات مع باجمیع اتم معنی ما در آن و نیز اصل و در آن طالع حکما عناصر و طبیب و را گویند
 پن تا یا افلاک و انجم را خوانند آفات مع جمیع آفت معنی نفع و رحمت اصابت مع رسانیدن ابیات
 مع نفع اول و سکون با دای تشابه مع بیت بیوت نیز آمده معنی خانه و میال و مبر و مضرع از شعر که می بندد
 مع جمیع اجماع با بیت و بیوت باشد و آلیست مع بابای مشتوح بنانه و سپیدی درون پوست که اگر گوشت ترنج
 گویند بابای مکر و معنی اینست که اول و سکون بانی تشابه و آن می که بکره کمرین است و کاساس
 جمیع الحکام معی و اگر گویان شدن اصحاب بیت مع یعنی یاران و فرزند که ایشان از بنی اسر ایل
 بودند آنچه مشهور است و در اکثر تواریخ و تفاسیر مسطور است که باطل قریب که بقول بعضی باید موسوم است
 و میان مدین و طبر بر ساحل دریا واقع شده و بقول برخی عبارت از طبر بر شام است حق تعالی از فرموده
 که در زنده این همه نگانند و چون ایشان تعظیم و عظمت میکردند ما بسیار در آن زمین می بودند و همه بر سر
 آب می آمدند ایشان چون صنوع بودند و اگر فتن با بی خصیت نه اشتبه می کردند و خوشبای بزرگ بر ساحل
 دریای سافتن و آن مکان یک شوش نامیدند و این جمیع میشدند ایشان را با خود می بستند و روزیکه شبیه میگرفتند
 و میخوردند و میفرودشتند چون ظلم و تعوی ایشان اینگونه است ای تعالی هر را مع یکبارگی بوزنه شدند
 و این که میوه است نه اگر فتن و فرزند ایشان بقول شیطان زنده شدند و روز ششم میگرفتند و روزهای
 دیگر میخوردند و میفرودشتند و این بگذشت و جواب ز میان به اشتباه و بهشت و کمال و در شش نهاده و ماهی میگرفتند
 و میخوردند و میفرودشتند چون ظلم و تعوی ایشان اینگونه است ای تعالی هر را مع یکبارگی بوزنه شدند
 و این که میوه است نه اگر فتن و فرزند ایشان بقول شیطان زنده شدند و روز ششم میگرفتند و روزهای
 دیگر میخوردند و میفرودشتند و این بگذشت و جواب ز میان به اشتباه و بهشت و کمال و در شش نهاده و ماهی میگرفتند

16/11

فصل اول

فصل اول

از دو واحدیت اعتبار اوست با سبقت از اعتبارات امر و وقت نامیده است معرونی که اکثر العرو و امر و
 نیز خوانند و بناشانی نیز مشهور است **فصل اول** از این سبقت بقیع الف و سکون خا که فتن و بعد از آنکه
فصل از این سبقت بقیع الف و سکون خا که فتن و بعد از آنکه
 معطاد اول و خط و کیری بر خط خود اختیار کردن انبار به عطف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی پیرامون
 آمده دوم فردی فتن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد مضموم نفس و خاشاک مسرکین آدم و سبک
 حیوانات و امثال آنرا گویند که در بینو لها تو با سازند و مزارع آنرا در زمین زراعت بریزند و فتن و عت
 گید و چهارم بر که را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند و بتازی جمع بر آب که سر است و نیز که می گویند شتر فتن
 ورم آرد اشعاره سبک بخیر چون آلوده کردن کوبان شتر که بچرم فرستند برای قربان و آگاه که درون شهر فتن
 و میم و دل انداختن و جامه اندازی و پوشانیدن و باغی کشتن و عینه و سبک و درون باغ کردن و عضو
 آن سبقت باغی مضموم و معنی دارد اول بیای تلفت خوردن اسپانرا خوانند و آن معنی فتن و مضموم
 استخوانی را گویند که در زیر بر که درون و بالای سینه باشد و آنرا حرکت نیز نامند و بتازی متروکه نیز خوانند و آنرا
 و فتن یا بی موقوف و فتنای مضموم و او معنی دارد اول تعذیب باشد و مضموم شتر را گویند و مضموم
 از کنرا را متفرق تالاب و در و درختان بی را گویند که در میان و جانوران از آنجا آب بخورند و بتازی آنرا عطف
 بهمنی و مضموم و آنرا در سبقت بذال و مضموم و نام شهر مضموم و مضموم و آنرا مضموم و مضموم و آنرا مضموم
 مانند فتن یا مضموم و مضموم و آنرا از راه نیز گویند و برای مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 سبقت از مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 دل کاری کردن است و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 کردن افکار مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 آنرا مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 پس رفتن و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 که مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 از مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم
 با مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم و مضموم

و شانی زده یعنی شکست باشد که در باب شین نوشته میشود الفاف مع درخشان بهم در شد که بکسر در هم شدن
 الخطافات مع بکسر مهربانی کردن الف مع بکسر تنزه و سکون لام و الف و الف و الف کلاهما بضم و شین گزافتن
 الف مع بفتح اول و سکون نون یعنی و الف یعنی بالتحریک و انا ف بکسر نون ف بضم جمع اول هر چیزی و کرایه
 کوه و کرایه دندان پیشین در وقت بر آمدن و مهر را نیز گویند الف مع بکسر و معده و بیرون فاعل اشتری که از
 صبار یعنی بنال اسم فاعل از الف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب و غیره و و شکر کردن الف
 یعنی اکنون نیز آمده است اعراف مع واسطه میان و در نوح و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارت از مظهر
 است که آن مقام شهودی است در شئی از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن و اندک
 متجلی بصفات که این شئی مظهر آن صفات است و آن مقام اشراق است **فصل لقا** - اطلاق مع
 از بند بر کردن و در و اگر دن و کثا دن و بزبان آوردن سخن احتراق مع بجاء جمله سوخته شدن لقا
 مع نفقه کردن آفاق مع بکسر جمع افق یعنی سکون فاکه اند آسمان و مر و بغایت رسیده را نیز گویند و نیز
 جزیده را خوانند و یعنی گرداگرد کوش آمده اعتناق مع بکسر دست در گردن یکدیگر کردن از تعاق مع
 بکسر بر مرفق یکدیگر کردن و بچینه های باری گزافتن اسیرلق مع آوندی و طری که او را دسته و لوله باشد و شمشیر
 که نایبند بود الا حق است بضم اول و ضم جم فارسی خانه صحرایان که از موسی بزر و جز آن سازند اختناق
 مع بکسر که گزافتن شدن استنشاق مع بکسر گزافتن چیزی و آب در بینی کردن از نه قی تحقق مع مرکب
 آسمانست از تنراق مع بکسر و زنی ستانند و روزی یافتن اطباق مع بکسر اتفاق کردن و طبق
 بر چیزی افکندن و بر چیزی پوشانیدن و بفتح جمع طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است اعتناق
 مع بکسر گردن بندیدن و قلاده گرد کردن کردن و بزرگان فخر و کبر و دها استراق مع بکسر و ز دیده کوش
 فراداشتن الحاق مع بکسر لام و حای مهله پیوستن و جبر سپانیدن از داق مع بفتح جمع اردق است
 داردق در از دندان را خوانند استعراق مع و بیای به رنگ و سطح افتراق مع بکسر جدا شدن
 استحقاق مع بکسر رسیدن مهله سزاوار استعراق مع فراز گرفتن همه را و غرق شدن تمام توانای خود کار
 کردن الحق مع جدا افتاد مراد اولیای خداوند چنانکه الحق عمال اندیشه واقع شده استحقاق مع بکسر
 بشین مع مهربانی کردن و بفتح مهله جمع شفقت **فصل الکاف** - اوراک مع بکسر ریافتن و رسیدن
 بجزئی و دیدن و رسیده شدن پیوسته تنگ چشمت معنی دارد اول و زدن آواز و ساز باشد و مقصد
 شوم جمیع طایق الیوان و اشغال آنرا گویند و آنرا با اصطلاح بنایان لنگه خوانند چهار کمان صفت و توصیف و
 مانند آن را خوانند یعنی طرز و مشخص و صفت باشد ششم مردم و جانوران را مانند ششم یعنی

فصل لقا

فصل الکاف

و مزاج او گرم و خشک و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای او فلک چهارم و رنگ او
سرخ و زرد و خام است و مزاج او گرم و خشک است و معتدل است و آرایش آسایش عالم از او راست
نیز اگر نور زرد از دست و نور شب که ماه در آن و هم از دست و نشو و نمای نباتات از تاثیر دست و اقلیم
مادر او المیزان و زهره است و جای او فلک سوم است و رنگ او سفید و روشن است و مزاجش سرد و تر و مطهر
فلک است و اقلیم دوم حواله عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او هفت رنگ است و مزاج
او آتشین است و او را و بر فلک خوانند و اقلیم بلخ و طبرستان است و جای او بر فلک دل است و رنگ او سفید تیره
است و مزاج او سرد و تر است و موثر آب است از راهم و جوشیده از بدن آنها ابرم - من با اول مفتوح
بشانی زده و رای اقلیم مفتوح بهیم و به معنی ابرم است که در فصل فون تشریح یافته انجام من از کار و فرجام
نیز همین معنی است و نیز عضوی از عضو اخشم - با خادشین مجتهدین است و آفتاب رسیده باشد
و بدان سبب دراک و و این فتوا که در اصم سر بفتح صا و مهله باسیم شده که نشانوا ابرم - سر بفتح صا
مهله بهر نوعی از خمیه با او ام سر بکسر اول و دال مهله تا خوردش مطلق پیش امام محمد رفته الله علیه
پیش امام اعظم رضی الله تعالی عنه و امام ابی یوسف زهرا الله تا خوردش که آن بان رنگ گیرد پس اگر
کسی سوزند خورد که او را خورد پس بریان خود و عانت شود پیش شیخین و اگر رنگ خورد و اتفاق حانت شود
بقوله علیه السلام سید الامام اللع او یکم سر بفتح اول و کسری و پوست در وی زمین و مزاج است که ظاهر است
را گویند ایدیم نهایی بیاض او و روی به چیزی و پوست سرخی که هنگام طلوع سهیل رنگ بوی آنرا
حاصل آید و آن دو قسم است ایدیم یعنی دادیم تا لعل او و لعل العرم سر بفتح عی و لعل لعل لعل لعل لعل
و نه صلاصلی علیه السلام عرم - بفتح عی که صبر و شبات در کار خداست و جل جلاله و کار و فرض و مطلق باشد
او نرم است بفتح اول و سوم بفتح طریست یعنی انکور از و خام سر بکسر سهره و برای سهره اینو بی کردن امام
بفتح سهره و نون خلق عالم احتشام سر بکسر خاوند خدم چشم شدن در رنگی و شرم داشتن
استقامت سر بکسر چنگ در زون و الستان اعلام سر بکسر معلوم کردن و بفتح ج جمع علم
اغتنام سر بفتح غم که کو سپند باشد ایقام سر بفتح بی پیران نابالغ استقامت بفتح اول و یکون
شیدم عجمه و شیدم تائی نو فانیه و استبر بر کسی ستم کردن و بناحق از کسی چیزی گرفتن و شری کردن کسی
زایر چیزی و اشتاق و شکر عجمه نیز ستم است ایهام سر بکسر پوشیده گفتن او هم سر بکسر بال مهله
بر وزن فعل است سیاه و رنگ آتشین که در بای بن بیان نهاده اند و ابرم که با شتاب بود از اقلیم است و شرم
کنایت از قهر است ایهم سر بفتح عی و ابرم شده و تصدیر آن در فم بالی مطلقه مفتوح برای نه و چهار

فارسى بمعنی بنا شدن بمعنی پر کردن جای عمیق و شیب استقلین سوج جای فرو ترین که مردان و زنان و
 و ترح است اهراسین و اهراسین اهراسین بعد از اینانی بدیها باشد چنانچه نزدان درین
 نیکه است و علامه طوسی در نقایص آورده که اهراسین شیب است چنانچه نزدان ملک است و در بار
 نیست که الجوسس من الثنویان قاعلی اکثر و قاعلی اهراسین و یلعان و یلعان و شیبان و اندلسی
 مشهور عن فعل الخیر و الشر و نیز دیوی را خوانند که برای استراق سمع یا همان معود کند و شهاب را
 بسوزد و در بعضی از اشعار اکابر واقع شده و آنرا اهرام و اهرام نیز گویند که کان مع جمیع که گاهی
 ازین چهار طبع اراوه کنند و گاهی چهار کین عالم و امثال آن و جانب قوی تر چیزی و خوشی را بجهت
 آنکه جانب قویست که گویند از خرافات و در اصطلاح بمعنی مردانست آنما شست بدندان
 و انگشت بدیان - من معنی افسوس بر کاری کردن و نیز اشارت بخاموشی است و کنایت از
 تعجب کردن است اشتافتن - من همان شتاب کردن انبان - من پوست بزغال شکست که در آن
 قلندران بر میان بندند و زخیره و در بارند تبارش جراب گویند از مخان - من با اول مفتوح ثبانی
 زده و میم مفهوم تحفه باشد که چون از جای آید بجهت دوستان سیارند و آنرا اسوغات و راه آورده و نیز
 خوانند و در آن اشعار زگران نقل کرد و جای غین قاف نیز می آید که قاف تصحیف غین است و همین
 همه نیز بنظر آمده احوال مع آواز نرم و پرده و بفتح جمع سخن آرمون - من آزمایش استق
 و استقون - من ستون و انگبین - من شهید از عنوان - من بفتح کیم و معلوم کلی است مشهور الکن
 کند زبان باشد آغشتن - من تکر کردن و آوردن شدن آن - معن در دو چهار معنی دارد و اول اشارت
 ببعید است یعنی جدا - دوم معنی از آن معلوم معنی ملاحظ است چهارم کیفیت باشد در محبوب که بتجسس
 در نیاید و بدون ذوق نتوان یافت و در ثنوی اکثر جای از عالم الف لام عهد بجهت اشارت بشی معهود میاید
 و در عربی وقت در اصطلاح صوفیه لفظ آن در مان که نسبت بذات مقدس الهی واقع میشود استناد
 حضرت الهی است که سندهج می شود ازل و ابد و در وقت حاضر بودن به آنچه در ازل است
 بر احاطن ابد و بودن هر یک ازین از ان احاطن جمیع ازل و ابد پس متذکر شود بآن دائم
 ازل و ابد و وقت هم ازین جهت گفته میشود آنرا باطن باطن زمان و اصل زمان بواسطه اینکه آیات
 زمانیه نقوش و تفسیر است که ظاهر میشود بآن تفسیرات احکام آن زمان و صور آن و آن زمان ثابت است همیشه
 احوال مع رودخانه است مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند بهی است احوال نام
 که این رودخانه بنام آن در مشهور است ایستان است یعنی باشد اسکا السید در بعضی اوستا میاید

صدر رسکال است که در سیدین مهیتر قوم خواهد شد آخرین رتبه معنی داره اول کلمه همین است
 بود و دوم هستی و پند بود و این را بدون ترکیب اطلاق میکنند مانند جهان آفرین سخن آفرین مستوم
 نام بر دواول است از جمله مسترقه سالی ملی انجمن من مجلس مجمع باشد از خفون و از غنم
 از غنم نام ساز نیست که افلاطون واضح آنست و اکثر و اغلب روسیان و نصاری دارند از سلطان
 معنی شیه آمده و نیز نام پادشاه ایقان مع کبیرا بی گمان است شستن الفون رت بقصر باد و کیک
 درم خریدند و نام مطلقا شاه ایقان و یابای فارسی شیه و لیر چالیپ معنی ولیر است
 و از سلطان بختی شیه نام پادشاهی است پس بزرگ اخصان جمع غصن یعنی شمشاد و درخت و کزک
 غصون و غصن اسکون من باول کسور بانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ کلبایت نفیس
 و پس قیمتی باشد انجمن مع بفتح اول و کسور نون معنی نالیدن عالم المین انجمن سینه ناله و زاری
 گنایان این مع بفتح هزه و نون معنی کجا و سر کجا و بانون سو قوف رنج و ماندگی و نیز انجمن و انجمن
 افشان من کسور فقه افتادن و مل و قیل و قی کسی را و افتن کردن در عبارت آخر است شستن
 و افر افتن معنی بلند ساختن اول مع بفتح کوش و کسور توری و دالغ و کسور خال در بان
 و نیز بختین و دالغ و فتح دال حیوان بزرگ کوش اسنجین من و هو مرکب من اصل و الماء
 و اخل ابن اللبون مع شیه شیه خواره آمدن مع با همزه مدوده و میم مسوره و سکون نون امر است
 مشتق از ایمان یعنی ایمان آر و بخت کرد و فتح کیم و سکون دوم اسپین شدن یعنی بی ترس شدن و معنی
 ایمن کردن و این کردن هم آمده است اوکن مع خاک رنگ این شتق از و کنه است بضمیمه کلمه ای
 زند امتحان مع کسور دل آزمایش کردن چیزهای چینی را و اوکنم کلمه شستن و ف دست
 کردن امتحان مع کسور خواهد داشت و خواری انسان مع بضم از انش است که الفت باشد
 امعان مع کسور و تر رفیق و سیراب شدن و شافتن در رفیق و روان شدن آب و حق کسی را برودن
 و در کاری ستافتن و نیک نگریستن امکان مع کسور دست دادن و مکن شتن و مکنه و قوت و قدرت
 اندودن و اندامیدن مع بفتح اول و سکون نون طبع و ز راند و کسور و ویر کردن و کاه گل کردن
 آب به و غنم در اصطلاح سخن آراستن و دروغ بیسته و تکلف و کسور ضرب انجمن فاسته
 معنی داره دواول آفرین بود و دوم کوش و رسم سوم در نره دکی آن غار که سوسپای حاصل میشود و شستن
 و نام آن دو آیین بود و این بهیابین دارد و سوم آیین نام کرده اند که بر زبانم و تغییر است و میانی
 خوانند از عیان مع جمع عین است لعین الالات هستی و بزرگی و شرف و اگر کسی عین

بکمال

بهر باشد جبریم بی عیون آید اساطیر جمع اسطوره است که ستون خانه باشد و نیز افسانه
را گویند اما هم چنین سخن لغوی محفوظ را خوانند امتثال را هم بکسر نعت دادن و نشت نهادن بیان
کردن یکی خویش بر کسی ایمان است یعنی جمع یعنی سوگند دوست راست و یکپارگی و اول
جمع و طین اند و خشتن رفت با اول مفتوح یعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا لغزش و لغزش
و افشیدن نیز گویند متصل الیه است تیره و با اول و ثانی کسور است معنی دارد و اول جنگ و خفت
بود و دوم بجای و سرکشی باشد و ششم ششم و کین است و آنرا استینه و کستینه نیز خوانند و آواره رفت
بخت معنی دارد و اول یعنی کم و نا بوده شیده باشد و دوم بر آگنده و پیرشان بود و سوم حساب را خوانند و آواره
بفتح هیره نیز خوانند چهارم خراب خوانند پنجم معنی ستم آمده ششم یعنی یقین بود و آنرا آور نیز خوانند هفتم
ریزه آهین را گویند که در سواخ کردن فعل بعثت و او بخذف یانیز همین معنی آمده که معنی را بیکجا موزاد
انگه و جای چشم نداشته باشد که بعثتین جمع او و اول او مفتوح و اظهار یا معنی آه چشمش که نهی چرخ را گویند
و عجوبه معنی خواب بود و شباهت با کسور و آه بیداری و تحقیق و بضم کاف و چهل و ده گشت از ستغافان عرب
و آنرا او قیبه بخذف الف نیز خوانند که در باب و او نوشته خواهد شد اسمیه بعد هیره و کسیرین زن فرعون
که پنهانی بهوسی علیه السلام ایمان آورده بود حق تعالی آن مخصوصه را از شر فرعون علیه السلام محفوظ داشت
چنانکه هر وقتی که خواستی که باوی جمع شود حق تعالی دیوی را بصورت اسمیه بر فرعون فرستادی تا او باوی
جمع آمدی و بعضی گویند او عینین بود هرگز بیروی قدرت فیافت و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از
زمان پنهان بوده اند و وجه آدم و وجه فرعون اسمیه و مادر موسی یعنی سیده یو خاند و مادر عیسی مریم را
بر نیست که بگوید بود اندیشک نبویه مطلع و در روایتی نبویه واقع شده مراد از این لفظ معنی لغویست سیکنه
مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند که استیه بدت عزایم خاک زاده حضرت موسی علیه السلام بوده استیه بکسر
سین مهله اما است که مذکور شده است که کین و حرف با اول یکسور بوزن استینه و بر صفتن و الیه دن
و بقره انداختن استور را گویند و آنرا اسکینه و سکینه نیز خوانند آنچه حرف بفتح و جیم و یاء سی چیزی که در کشت
نصب کنند و معنی مهر زر و نظره آمده و آنرا آنچه بجای قاف خای مجوز نیز گویند اسکینه و با اول مضمر
کاسه گلی را گویند سکوره بخذف الف نیز آمده و در باب سیدین مرقوم میشود انطاکیه معنی بفتح اول ثم ستر
بشام که در عمارت های بعلب است و در مثنوی معنوی در باب انطاکیه واقع شده و وجه آن است که در بعلب
در وازه ایست بجانب انطاکیه از انچه او را باب انطاکیه خوانند او او معنی بفتح اول و او و شده
مفتوح خوانند و در حیم و موسی و اول که کشنده و نیز آه کسی را گویند که او را نیز باین حاجت نباشد

هر چه کند بدلی کند ای سر به سر غلام لشکر اصحاب فیصل که از قبل بخشنش و الی هبه برای تخریب خانه کعبه
 فیصل سپید را که محمودی نام داشت با چهار هزار فیصل هشتصد هزار مردم همراه آورده بود و بقدرت الهی
 همه هلاک شدند و آن قصه در سورۃ الم نشره کفین مبین است اما که به معنی اول و دوم شده و فرایند همدی
 اسم الیها و به معنی جای نودن در و تریخ و اصل آن اقمشه به معنی قماش کفین متاع درخت خانه از به
 جنس که باشد افکنده و فکند و انداخته و کنایت از سر کین نیز داشته شد تا معنی
 بهر کشیده آنگاه به سرشته درختان باشد آسمانی به سقف خانه اشباه به یکسره نازیدن به معنی
 شبه است انگونه و انگیزه و یا به معنی سرستی است کثیف الدار و یا تاریش حلقه به گویا آب سیاه
 و آب طوفان و نام و دی در سماوه که بتوله حضرت رسالت بنیاد علی الله تعالی علیه السلام آن روز شک
 گشت انداخته و نگرده و سپید کرده و حاصل نموده فصل الیها ایچی است یعنی اول و دوم به معنی
 برای رکلان را گویند آب در جوی و یا بای حوت و در اصطلاح بمعنی دولت و بخت و اقبال و فرایند
 آمده آشفتگی و بمعنی پیش نیست او یکم طالعینی به معنی است از او یکم خوب و طالعینی که تا شمریت
 از بر لب چنانکه او یکم یعنی منسوب بهین است اجری به یکسره و ظیفه و روان آبی به معنی جزوه و بای
 و نموده مکتوبه یعنی سبکس املی به یکسره ماله امله است که در فصل الف نشر و شد اسما علی علی مع تریانی
 و نیز طالعینی است منسوب با همیشگی که می بود و است صاحب مایه به تریانیان که نمره سپیدی پرستید
 ابالی به یک سید ارم از حالات یعنی پاک داشتن اما لای به معنی بیدار شدن تا که کالیلی و بدست
 معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام معروف و نیست که آنرا بهی خوانند سوم نام نوعی از انگور باشد
 افعی به مایه بزرگ چنانکه بر هر که نظرش افتد آنکس میرود و چون چشم آن بزرگ مردانست که ور شود
 ایچی به آنکه برگشته قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن که چه از عرب باشد و غیر عربی ایچی
 نانوینست به خواننده منسوب بام دارد و او را ایچی از آنکه بکثرت نیافته و ناخوانده باب الیها فصل الف
 بهر چه صلیغ یعنی نام ولی است که به سوا سس شیطان کافر شده بود و قصه او در منطق الطیر و غیره شرح
 مذکور است همچنین برای قاری مفتون بمعنی فراح آمده یکبار به بخیر که و در شرح منساب است بدو
 نه در معنی گریستن و کسی را آنگاه سیه بخوابد که در آن میزد و او را زد و او را شک و از تصور او بیرون
 آمدن اشک و قیام او را بپایند کردن و یا فتن آب چشم و بپایند کردن بی سیلان بلوا و معنی
 آنرا بیشتر و ابتلا و بلا به معنی اول و تشدید و بپایند کردن و بپایند کردن و بپایند کردن و بپایند کردن
 یعنی شسته را از که تبارش به طر خوانند به سینه مع نام پدر بولعلی که بفرستد الله را بدو پادشاه می بود

کلی

بپایند فصل الف

لغات با اول مفتوح و یغین معجز و نسبت پای بود و آنرا بتاری مخفی نامند بر تافت با اول مفتوح و دو معنی
دارد اول جوان اگر کین و دم جناب باشد و آنرا بزرگ و بزرگوار خوانند بوالعالم مع با بوده و نیز نام شاعر
نفیس که در عرب بوده و کینیت بهنق که در حق ضرب المثل بوده گویند و او از ترس کم شدن خود و نشانه
در کلوانداخته بود و روزی شخصی حالت خواب آن نشان از کلوانش کشیده در گروی خود انداخت چون بیدار
شد فریاد برآورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق من الهنق و آنرا جنق و نیز اهل کینه
آن است بهمان بفتح زیمائی و خوبی و روشنی لازم نیست و اشتیری که با پوشنده خود انس گرفته
باشد باب الحما در راه کسان یا دمیانه بیفایده و بی حاصل و بهرزه پذیر این بی فایده
قبول کند و در آن شونده شونده سخن ترا بگذارد بالا چهار معنی دارد اول بهب جنیت باشد و معنی صاف
کننده آمده و لکین این معنی بر آن ترکیب نمی شود چون می بالا و خون بالا سوم آنچه را گویند چهارم در کتاب ند معنی
فریاد آمده بطحی مع نام قحای در یک و نیز به و فراج که در سنگریزه با بود و نیز یک زار یعنی غوا و مفلس
و قلندر و ابر و تر است بهر گویند پیرو افسش معنی دارد اول معنی طاعت و آرام باشد و دوم معنی دهن
بود سوم بهر و برگ آمده چهارم معنی نوحه و التفات و میل و رغبت بود پنجم معنی ترسناک آمده ششم فرات
را گویند **فصل الباء** بوالعجب مع آنچه شگفت آورد و این کینیت باز یک نیست بوالعجب مع کینیت
امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بهر و نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پذیرا گویند بوالعجب
مع یکی از پیشان عبد المطلب که جبر رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد نام او عبد العزی بود عمر آن سرور صلی الله
علیه و سلم میشد بواسطه کثرت و عداوت و دشمنی او با آنحضرت بر دظفرین آید شده بوالعجب میشد که در معنی بوالعجب
صاحب بانه تنفس ابو الهرب مع خداوند گریز **فصل الشاء** شاست مع معنی سواری کردن
و سوار شده آمده بمرات مع بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و پلای پیچ نوبت مع معنی
اذان صلوات بخیر و نیز مع نوبت که بر در ملک و سلاطین نند بمرات مع با اول و ثانی یکسره و جیب
گویند آنرا تازیانه خوانند شاست مع بیای فارسی و لام که بگوید و بعضی با و لام هر دو مفتوح و قلیل
بابی تاندی نیز نامند و معنی رشت خوشه رت دار و نباتات مع جمع عین مفتوح اول گواهیست و در مشن و آشکارا
بیات مع بفتح شباهت آشکارا و چون آنچه شب گزاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشد
بطالمت مع بیکار بودن و دلیر بودن یا دیر و دیر معنی بیکار و غرور و این را با دیرت نیز گویند
سیرت مع با اول مضمر و بیانی نرود معنی یکسو شده آمده است مع فتح قطع یعنی بریدن نوبت یعنی هر چند نیت اندام
یا سنج مسلمان است و هر دانه هفت هفت هفت هفت معنی تا آنکه ایمان آید بوی یعنی بخداست الهی

بوالعجب
شاست

بست معنی دارد آواز سپیده درخت باشد و دوم نامی است از نامهای خدا یعنی تعالی سوم شخصیت باشد و
 شخصیت در آمدن مجلس بود چهارم بهیمنی کثرت و تمیز بود پنجم بارگاه را گویند ششم یعنی پنج وین آمده
 هفتم مترادف کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزهای را گویند مانند کعبه بار و دیار بار پنجم بار را خوانند
 مانند زلف شکیار و ابر باران بار و هفتم حاصل نباتات را گویند انگل سپیده یا تازه پنجم کسی بود که بسیاری عفران
 و مشک و غیر آن کنند حکیم خاقانی فرماید بیت هر جا که محرمی است خصی هم چنین اوست و آری در گوشت
 کاو بود باز عفران و دو و اندک هم دیگران باشد همایق طبعی است بیت عشق بخنی دل با بر و پنجم امر و زبانی
 خیزد بر دیگر کلان نه بر باره سیزدهم بر ده را گویند چهاردهم دوست خوانند و آنرا باره نیز گویند مثل
 زنی یعنی دوست و غلام بار یعنی غلام دوست یا نیز دهم حمل زن و ماده چهارم پایان را نامند شانزدهم
 غم داند و یا شد هفتم شمار بود و نیز دهم ساز بار را گویند که مطربان خوانند مانند چنگ و رباب امثال آن
 نور دوم پنجم و از زنی را خوانند که بجهت بوز بهیسا خنده اما هنوز صفائی را داده و جدا نگردد باشد سیست
 نام دهمی است از صفات نمیشاپور و نیز بهیمنی حمل بود چون بار شتر و امثال آن بهیمنی بزرگ چنانکه گویند یا غنچه
 بزرگ خدا و نیز بهیمنی نصیب یا در چنانچه بوی جای راست معیت داده بار پنجم من مضموم از غنچه می گویا بر دهم کسی
 بیچاره جای باز یا بهیمنی تنگ جامه و جز آن نیز بنظر آورده طبعی محرم یا غنچه نام روی که در زمان حضرت موسی علی
 نبیند و علیه السلام بود و بدعای وی چهل سال در بیابان تیر ماند آخر الامر بدعای یوشع علیه السلام و گویند بدعای
 علیه السلام ایمان او مسلوب گشت نام پدرش یا عبور بود کذا فی الطبری و قدوة المحققین یا مومنه غزالی
 قدس سره و در نهج العابدین می آید که در مد رسیده و دو آند و هزار و اربعه صاع حاضر میشد چون قصه او
 مشهور بود و بزرگ تلوین نموده هر حرف بوترن شهر نام ولایتی است و نیز خط و نصیب بر دم و شهر مترادف است
 و صاحب صراح میگردد که بمعنی الاک و نکو سار است و نیز بمعنی عجب آمده یعنی که فضا بمعنی مزارع است و آنرا
 بزرگ کرد بزرگ کرد و بزرگ کرد و نیز کار نیز خوانند چه بزرگ یا اول مفتوح بستانی زد و زراعت را گویند و آن را اوزار
 نیز گویند بزرگ که فضا بمعنی بزال مجموع مزارع است و آنرا که یور و کشتا در نیز گویند که در بعضی از فرهنگها بجای دال
 مهله برای مهله و بجای زای سحر بنظر آورده بخور و عن با اول و ثانی مضموم و و او معروف و رای موقوف عمل الهی
 باشد و آنرا بای می بیند و بیونانی صطفی و بهیمنی سلاکس خوانند و آن از درخت روم حاصل بود
 و بخور از آن خوشبو نباشد و نیز عطریست سوختنی و قبل عطری که بعد از طعام بدان درست نشوند و در تاج است
 هر چه بدان بکنند پور و با اول مضموم و و او معروف و معنی دارد و اول سپهر را گویند و دوم نام های شهر قنوج
 بوده و او را نیز گویند و با اول مضموم است سرخ رنگ را گویند و نیز بمعنی کباب که یکبار نیز تدر و خوانند

بسیار بانیان سید و وی و مارون بسیار است و از جهت حق پیوسته حق تعالی وحی کرد و پیوسته بن نون
 از حضرت موهبت علیه السلام که پیغمبر و غایب موسی بود که بنی اسرائیل را بگو سک و در آید باری و چون از این
 یعنی سیوه یا و طعناها که او بر چاکه خواسته و در آید از یکدراخی و برای این ده و آنرا سفت و در بود و سجد
 ایلیا که آنرا باب الحقا گفتندی و آن در شتر بود و از درهای سجده و گویند و ری بود که موسی بنی اسرائیل سوی بدن
 آوردندی در وقت غاص حکم شد که از آن در در آید سجده و بشکند زلزال یافتن از تیر و استغفار گفتند ایشان
 انان امر اض کرد و حق تعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرو آمد و همه را بسخت
 و در صبح بخاری مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله سلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آید
 در سجده کنان ایشان در آمدند با عجاب خود بینی بر زمین می خیزند و چنانکه کوهان را پیش از قتل بر رفتن
 عاقبت و ازین بود که عذاب بر ایشان فرو آمد و بسختی گفتند و طاعون میان ایشان پدید آمد و واضح است
 که نوعی بود از طاعون که آنرا موتان گویند و در یک است است چهار هزار کس مرده و بقولی هفتاد هزار کس
 را مرگ مفاجات رسید و امداد پیش داشت و از پیشتیمان و پناه دهند و با ختر ف با خای متوقف منوب
 باشد و بعضی مشرق نیز آمده و یک کس در بقیع اول حبه و میان پو تیمار ف با اول مضطرب و او معروف نام نمی است
 که آنرا غم خوارک نیز گویند که بر لب بها نشینند و از غم که بساد آب کی نگیرد و با وجود نهایت شکی آب خوردی و آنرا
 بتازی می نامند گویند و خوردن گوشتش بنوعی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و نمین ازین باید که ویدان
 سیمین دارد اول همیشه و باقی و بر قرار بود و نم نام و در ستم است از مایه های ملکی سوخته و جلد را ناست
 و نیز سیمین است و شوق و نظر باش و بجای خود بایست پیروان باضم تحمل مراد و خاد است و با سبک باشد
 پوین با بانیان سیمین و او مجهول پیرامون دهن بود و نیز و فرنگی یعنی منتار و ساق آمده پیر و ازین چهار
 سنی دارد اول معروف است دوم نثار را گویند سوم پرتو و نور بود چهارم شیمین و ششگاه مرغان باشد
 و این سیمین از فرنگ سیمین مر قوم شد و نیز و فرنگی سیمین پرتو ش و جای آرام و پرواز کردن مرغان وقت
 پدید آمدن پیران عمارت خندان یعنی توپل شمس پیران و عقرب و خوش که باین تابستان است و درستان
 باشد از قیوم یعنی دارد و از اتفاقات آنکه بحال بجهت نیز و آن ده است اول سیمین دیگر آمده و امرا از باز پیران است
 و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود و مانند قمار باز و امثال آن سوم شاد و باشد چهارم صفت
 سیان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا بازه نیز نامند و بتازی باغ
 بعین مهاد که مقدار رازی و دست باشد ترکی ظالی خوانند و نیم خند فراز بود که آنرا ششیم خوانند ششم نام
 جانور شکاری مشهور است به قتم نیز و تفرقه که دن سیان و و نیز باشد ششم جدا را گویند نهم یعنی سوی و جانور

حاجات

سیگفت و قلعه که او حضرت مولوی در دفتر ششم بیان کرده اند بخشش من بوزن خرس بهره که عرب نصیب
خوانند و من بخشی بخشدن از گناه یا پیزی دادن و نذر مبینی و سستی و معنی آنرا سید مهمل هم بنسبت خود آورده
پاداش من کافات یعنی باشد و آنرا پاداش و پاداش نیز خوانند پوشش من با اول غنوج ثانی زده
که در خود غالی بود و مرد درویش بسیار عیال و مردم مختلف او باش جمع و در آنجا معالوف پاش باجای بودن
و امر است برای بودن و در ترکی یعنی جرات است و مرد و عدو پیچ آمده و با ناله مشهور نیست که پیش باشد بود و خوش
یع گویند را گویند پاداش من بخشی خوش خای و لاف باشد رشت یا ش و بیخ و تشنه شین زده و خندان
پوزش من عذر پیش آنگشتن بابای و توفان بسیار پنج ششش من پنج جو اس ششش حیت یا این پنج مرد
طبقه باشد و منقول است از فوائد الفوائد که پیغمبر علیه السلام فرموده است که است من بعد از من بیخ طبقه باشد و در
هر طبقه چهل سال باشد طبقه اول طبقه علم و شایسته و طبقه ثانی طبقه دین و تقوی و طبقه ثالثه توانا و در طبقه رابع و در طبقه
و البقیه تعلق و تدابر و طبقه خامسه هر چه در هر طبقه اول صحابه که ام بوده اند و دوم تابعین بوده اند و سوم توانا
آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا بایشان بود و اگر آن دنیا بایشان بود و اگر آن دنیا بایشان بود
که از آنکه اگر یکی طرف خود کشد دیگر یکی از جانب خود سست گذارد و هر دو عالم آنکه دنیا تمام روی ایشان آرد
نی مشارکت ایشان آنرا انفعه کنند و در راه حق برفت و رسانند طبقه چهارم تقاطع و تدابر و تقاطع آنکه که دنیا
روی ایشان آرد و بسبب مشارکت بقطع و خصوصیت بر این و تدابر آنکه که دنیا خاص بایشان پیوند و ایشان
آنرا تمام بگیرند و پشت بخت و پسند و هیچکس انصاف بکنند و طبقه پنجم هر چه در هر طبقه باشد آنکه در گذشت و پوست
یکدیگر افستند و در گذشتن یکدیگر بکشند و در است این پنج طبقه و نیست سال باشد بعد از آن اگر کسی سگ بچه
بنا آید بیک فرزند بنات و لغزشش هیچ ستارگان باشد که بزرگان فارسی هستند او را نگویین و بته کی دیگر کن
خوانند فصل الاصل و اشتغال من جمیع شخص کالبد مردم و جز آنرا اقتضای من بیکسره منزه و فا
و تالی منسقوطه و یای تخماید و اینیدان از بین اسیر من بوزن انفع پس اقتضای من بقدیم
قان بترتای فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب کردن و الله اعلم فصل الاصل و بیض با کبر
جمع ابیض یعنی سپید تری و هر چه سپید باشد و شمشیر جوانی و نام که هدایت و خشنود و در هر چه بکسر
بکسر بعضی و انفع اول و بین جمله پاره از چیزی الجان من جمیع بنات الا من من بعضی کبابی ازین من جوها
فصل الاصل و بیض با کبر و تالی کسب و بیضی فراخ و جای فراخ و چیز فراخ و نام بکسر است از شعر و
با صطلوح از باب معقول است معنی دارد و اول چیزی که قبول شده است بکنند و معالود و آنرا از اجزای مختلفه الطبل
مربک نباشد و سوم آنکه به هر جز و او اسم کل اطلاق توان کرد و معنی اول صادق نمی آید الا بجز خرد است و جوهر فرد

فصل الاصل و بیض با کبر

اول اینک هر کس که با حرف نمود و بالا سنگ خوانند و در لغت اول الف را با کتای فتح لام انداخته
 با اینک گفته اند یکا یکا یکا که اینک این و سگر این بدان آهین کوس را گویند بتوک و شایسته
 طبق مانتد و کثیر تر قالان دارند و نور و فی دران اندازند و در سراج است نام موضع سیاه و ناحیه
 شام که غزوه آنجا معروفست و آن غزوه را بحشیش احمیر نیز گویند و گویند حصنی است از حصنها مرده اند
 که تا حشیش است و نیز نام قلعه است در کنار دریای قلزم و در جل لغات نام موضع در راه کعبه متفقیم
 تا بر بانی هر چه یعنی کرده است و اصح همین است چچک که کله اول و فتح جیم فارسی یعنی کار و آن کج
 اهل روم است بچک یک تنگی یعنی خان خالان و یا میران و امثال آن بچک است بفتح و در بدو بچ
 زدن جامه را و در مرغ گفتن و شتاب فتن شتر سیر و ک تاجع تین فر و فتن شتر و است اول ثابت شدن
 بک ف با اول و ثانی سفت و ملاول سوره ثانی زده بهر دو اعراب که مرقوم شایسته است و معنی دارد
 اول یک چشم دوم آویخته بود و لوک است بضم و سکون که یعنی است و آرز و بعضی گویند یعنی باشد و اگر
 نیز آمده است و مختصر بود که بفتح و سکون و بی تن نیز بر یاد پیش از تنگ و باشد بترنگ و با اول استخوان
 باشد که چون بهر دران و نقاشان خوانند که تصویبی یا غشی بکنند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از آن بک
 بکشند و بنایان چون علامتی خواهند که بک از طریق آنرا بکشند و بنایان بکشند و بعد از آن بک
فصل اللام - بواغضول و تاوانی که نو و یا انا یا یبول و پیشا که و و پیشا و عد و بسیار
 بیت المال بواغضول و تاوانی که نو و یا انا یا یبول و پیشا که و و پیشا و عد و بسیار
 و حیوانات چیده و شت بود از کتف تا سر تا فم و سیم از میانان پرنه چنانچه دوم نوعی از ماهی باشد که
 بغایت بزرگ بود و دریای رنگ بهم رسد و بسیار کند و گشتش خوش مزه باشد و سوم یعنی عوکه که در
 و امر از عوکه دست چهارم بالا را خوانند و بعضی تمام است و هم یعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول ماهی
 را نام که بعضی از اقیانوس را بوسیله نوشته شده و دوم دل را گویند و نیز معنی عظمت و عیش فراموش
 کار و حال بنظر آمده بقلع بفتح تیره و دیگری مثل خیار و باد رنگ جز آن بقول جمع بایسل و همان بایسل
 که در باب الف فصل لام گذشت بدیل و عوض نام حکیم خاقانی است و نیز بایل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد
 یکی از بلاد را گویند که جدا بکان خاص خدا اند ایا بیل و یا بیکه سوم همین صحیح است و قیل بضم سوم جایست
 و حرف اما و بعضی آن را ساخته هر دو واقع شده هم بقایه قابل و هم بقایه بایسل و گویند بضم آن است که میان
 بهشت و دوزخ است و قیل بوضع است میان عارف و نیز نام ولایتی که آن چاه دران و لایست میخوانند
 است و ی را گویند که ازانی انجالی لبلدان و در باب چهارم است که باروت و باروت در این مغرب اند و نیز

مجلس

ای الیومین علی کرم الله وجهه فاضل میبذی آورد که عقل تنبیه ثانی است و میگویی که خدا واحد
 محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از خداست تعالی صادر شده عقل اول است
 که حکم او را هیچ گویند بطالان مع غنیم باطل شدن بدلت مع غنیمتین تریمن زرد کو ناه و در دس الیاد و بیک
 سالدیه پایما بچان پایما بچان و هر دو هم فارسی اگر درویشان بود اسطه گنهای گناه کار و جنت نعال
 که محل سیاست ایشان است بر یک پای بالیتانند و کوشش ابد است او گنیز و جیم تازی نیز آمده و آنرا صغ
 نعال هم خوانند یا الیومین آنچه زید میزند وقت خواب که در عت بالشت و گنیز گویند و تازیان ساد خوانند
 پنج نویست زون ف در اصطلاح معنی فخر کردن و پادشاهی کردن بود و بحر احقرن ع خداوند غم اندوه
 شکایتی که ف با اول کسوت پوشید غنا که شبانه روزی را بد و هزار قسمت کرده اند و شهرسی را یک
 چنگ گویند و یک کاسه باشد سینه یار و گنیز که در ته آن سوراخ بکنند چنانچه چون آن کاسه پر دوی آب نهند
 همین که یک یک شود آن کاسه پر آب گردد و دوران آب نشیند و اکثر آب باران مانند آن کاسه آشته باشد
 به سکه که آب نهند و آنرا طشت میگویند خوانند و سربان نمجانست و بطریق عموم هر کس سکه ایشان
 خوانند و نیز نمونک و الیومین که دوی تهل نامند و تازیان طاس گویند و کما حقه چیزی را است و خضرتی آنرا
 پیک که بای پارسی نیز خوانند سربان را حجت بر الیومین جمع بالیدان بزرگ شدن بر آمدن نمود که درون
 باشد تیان نفق سرهای انگشتان جمع بنات پالودن و پالیدن و پالاییدن و بعضی دین
 و جستن و قفس که درون و گداختن و صاف کردن آمده پیر و میسران هر دو پنج بای پارسی و
 کلید و لغت بهرین شش ستاره و قیل سفت ستاره که یکجا واقع اند و آن منزل قمر است در برج ثور که بتای شیا
 خوانند برین ف بلفم اهل گنج یعنی تلیم خمره و امثال آن که تازیان آنرا شمه نامند و با اول مفتوح و کسری ای
 هله و معنی دار و تهل بمعنی باله آمده یعنی از همه بالاتر و بلند تر و ازین است که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند
 و دوم بمعنی باد صبا است و باد برین نیز گویند و یکسول سوراخ را گویند و آنرا سینه بنامند و طلع و بفتح اول
 و سکون طای همان شکم جانب راستی بر مرغ و جیشکم زون و در فلقن باطن چیزی را شناختن و با اول
 مفتوح و طاء هله کسور و تون ساکن زمین خورشید و سنده شکم و قیلید را هم گویند و نیز بمعنی ماندن و
 پیزی ای طلع بالبلع اندون شهر بادبان ف توخی دارد و اول پرده باشد که بر تیر کشنی پند و آن سورت است
 و دوم پرده خیا باشد که بر تیر سینه واقع می شود و آنرا از جانب است بچت از چپ بجانب راست می بندند
 و در سینه تیر و دوست بالا گویند و آنرا ستازی حبیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است اذ غل یلک
 و در یک شکم تیر می کشند و بعضی تیر کشنی را سورتین و نیز نامند پشت پازون ف در

و نیز ایشان گردیدن باشد و آنرا نیز دلش نیز خواند باز که کون ف بمعنی با که گویند است که در همین باب
در فصلها نوشته خواهد شد باز در آن تمام سر شش است که با در اجرت آورد و از جای بجای برود نیز
مراد از فاعل حقیقی باشد و میفرماید که دو بیت مشنوی آیتا سید این لفظ نوشته از قیاسات اوست و الا
این مقام آتشها آن میکنند و معنی فاعل حقیقی درست نیاید پس است آدمی چون شش است با و بان به تکی
آرد با در آن با و بان به یون ع بفتح جدائی و دوری و فرق سیاه و دوجین و روده گویند که سر کین در وی
بود و معنی بن نیز آمده معنی پنج و پنج گفته پس است سوج کر نمی بر اعدا لب دریا به یک همه لاله گشت از ستر با یون به
و افزون آمدن از کسی بفضل ایقان سخن بان صاحب کان را علف فضل سپرد اخشن و سپرد خشن و معنی
معنی دارد اول توبه نمودن و عقیدت در آن بهیم نواختن بسیار و گفتن نعمه است ستونم بمعنی فارغ شدن
آرد چهارم بر داشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن و ششم بمعنی آخر رسیدن و هفتم
گرفتار کردن و یون باشد یو عذابان و سناچی که قلندران و ران اسباب گرامی نگاه دارند مثل یون و چون
سیر اسون سیر اسون و یای مجهول بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد چیدن و چنانچین
بفتح بای پارسی و سکون خای مقطوعه و نیز نشانده یون بهیمین ف با سکون بهترین بد حالان ف در
اصطلاح بمعنی نفسانیان و شیطانان و در عرف آنکه اوقات را در بریشانی و غم گذرانند نیز بهین ف است
آنکه است با آن عابد کننده بهستان ف بضم دروغ بر بستن بسال القوس ع یا و هر سه و در
استولیدن ف دیدن و دوستی و پائیدن ف نظر داشتن است بر چیزی فصل لواء و سیر و ن
و سیر و ن شون بمعنی گریزگاه باشد بد ر ع بفتح و سکون بیادید شدن و بیایان و آغاز بار و ف بیای
موجده یون دارد و حصار را گویند و نیز بمعنی دیوار حصار آمده که تا زبان این خوانند و بیای پارسی سر کین
باشد ایقون بضم بای پارسی یعنی کون یون بضم اول مختصر بود و مختصر البومین پدر و صاحب چنانکه بود علی
و بوالبت و بوالبت مختصر بوی خوششان یا ناخوشش بود و پارسی امید و چشید داشت فصل الهام همیشه ن
بکمال و بای مجهول نیستان باشد و بای پارسی مکس و یای مجهول نشین مقطوعه و معنی دارد اول شدن
و کار و عمر فله و در هم شملی نه بی باشد که انکب شبانان بنوازند و آنرا تو تک نیز گویند و بای معنی سپهری
را گویند که از پیش یعنی نیست نریا بتابند و آنرا کبار نیز گویند و در ف بفتح و بای پارسی چیزی که در میان
حائل بود از جاسه و نه آن و در است رفیق که در چشم پدید آید و نیز سیده سر و بمعنی فلک لافالک نیز آمده بهر ف
با و ن فخر چنده و ف و نصیر بای عیا و در هم بمعنی نه را بهیم بمعنی بیال آمده و نیز صوفیه عبارت از عشق است
یا در ف بای فخر و بای فخری بمعنی دارد اول سب را گویند و دوم دیوار قاعه و شهر و امثال آن باشد

و یون

و یون

سوم یعنی گریه و مرتبه بود چهارم یعنی دوست باشد و آنرا بار نیز خوانند پنجم یعنی حق بود ششم یعنی طریقه و روش
آدمه پنجم مشروطی باشد سنگ که از برنج سازند ششم زلف را گویند هفتم کلمه در سه گادان و گو سپندانی امثال
آتر گویند بر بسته و با اول مفتوح بتانی زده چهارم دست و هر چه میخیزد سید چهارم باشد و
در محاورات مراد از بر بسته بر سافته است بر بسته و با اول مفتوح و تانی زده و رای مضبوط سبب نده
نباتات را گویند و در اصطلاح چیزی ساختگی بآن نباشد باز گوشت و و معنی دارد و اول و آخر و نه را
گویند و آن معنی است و هم شوق و محبت و اسباب را بود و آنرا اول و ثانی و نه نیز خوانند و تانی یعنی چیزی که
معنی می آید یا بسته و با ای تحتانی که سبب معنی ضروری و ضروری باشد و نیز معنی نوازش آرد زده و آنرا
بالست و با نیز خوانند یا وید و صحر و دشت یا نه بجهت مسخر و آنچه بدان بازی کنند یا لود و و معنی
بزرگ شده و بر آید و نموده که به باشد و مصدر آن بالیدن آمده که مرقوم شده بهیمه و الفتح و کشتن حیوان
چهار یا به بسته یعنی بای فارسی بنون ده و بای تازی بنون بهار زده سنگ شدن و محو کردن و نرم ساختن و
پراکنده کردن و گریز پندار چنانکه گویند پیکند یعنی شکری شود و شکری و نرم سازید و گریز آید و نیکو نیت از
پراکنده ساختن پیرشان کردن باشد اشیر الدین اخیک کنی فرماید میت را ای تو پیکر بر سر بود و معنی اول
کاگنده بود و کوشش قبول آید ای ملک بدو فرستاده فتح اسد رازی پنه سیای فارسی همین معنی بخاطر آمده و معنی
همین پنهانید و پوشیده و الفتح بای تازی که در فرایند شده پنهان با اول مفتوح و تانی شد پنج معنی ۱- و
اول حلقه دندان لشکر باشد از سوار و پیاده و سوم معنی دامن کنار بود مثل پیه و سیان پیه و پنی و پیه که
و امثال آن سوم جزوی از قفل را گویند که قفل باین محکم و مضبوط کرد و چهارم به یک است پنجم به پست یا و
دو لای امثال آن باشد بالو جمع پنجم ام آرایش و جای شستن جای پختن آب و در خانه و چاه میانه
سرا که در وی آب مستعمل و هر کس جمع شود و آنچه که کتب فقه معلوم شود و آنچه که در یک چاه باشد و زبان
بست چله گویند یا پنهان چند معنی دارد چون اکثر معانی مشهور و معروف بود و ترمیم آن نیز داشته به بیان
همین صفت معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد و دوم معنی زبون آمده معلومی معنوی و نیز می تواند
بهیت جوهر است انسان پنچ او با عرض و تلافی می یابند و عروص سوم زبان گیاهی چوبت گویند و هفتم
پایاب را خوانند ملکه با اول مفتوح بتانی زده و در آتش می اندازند و شعله با اول ضمیم و تانی
مفتوح و معنی دارد اول خست و به با بنانه را گویند و دوم معنی پنج و نیا داده و بنگانه و بنگنه با اول ضمیم و تانی
زده و جای گویند که در خست و در آنجا بنیاد می یابد و بنان با و نسا که نیز دارد و نیست معنی و کلام بنویس به طبع
گویند بر طلاف با اول ضمیم و همان به طلف معنی بخار باشد که در فصل لام مرقوم شد به تیره و تیره و تیره و تیره

بازگردید پسوی حق و باز ایستاد و گناه و تقرب و غمزدگی شدن و نزدیکی هر چه است دوست بزرگ نگاه نهادن
تقلب ع از باب فعل برگردیدن و گردش کردن تعصب ع مفتحنین بیا بیا فعل مصدک و ان یعنی پشتی
کردن کسی و خوشیا و ندی کردن و قرابت انظار و پذیر شدن و نیز معنی جنگ عصاب یعنی بگ با ایستادن کندی
بد روح انگیزن مفتحن شتر تو آب ع تو بکنند و و تو به از رانی دارند تا و یب ع ادب کردند و عصب ع

عجابت کردند و در آب شدن یعنی ترسانیدن العیب والایه ترسیدن قال النبی صلی الله علیه و آله السلام
لا یبیت فی الاسلام تعذیب ع لغت عذاب کردند و تر حب ع مر جا گفتن تر کسب ع بر نشاندن بیایچه
نگین و رخا تم و یگان در تیر و امثال آن تسلیب ع سبب ساختن ع حبیب ع با جویزی بزرگ داشتن و ع

کردن فصل این است فقرت ع در اصطلاح صوفیه تونوع و تجزئی خاطر از دست شتال بخلی باید مهول از
حضرت صدیق القت ع باطل مفتوح بیانی زده سه معنی دارد اول که می طاق رد گویند و کرم شدن از
خشم گزین و کرم آن که کرم غن و امثال آن باشد و آنچه معنی کرم شده و کرم گیاه است و دومی که خوردن

ع آن چون آورد و آن شود که آن تیر خوانند صاحب اختیار بیعی آورد و کردن دست منتقل از این بخیزند
عقل زائل گردد و شود نام ع صلیب ع از صفات تیر تعزیب ع با بدیه و بدیهیت زده و او خوشی و ادب تجارت
بسیار زکالی کردند بنیات ع نام و نامی است بد و فرسخی از تیر تعزیب ع است ع می ع است که این عیب ع

فصل عین شریقه نوشته است و تعزیب ع از باب فعل ع با کذا و گفتن و کذا و نیکو نیکو تعزیب ع با کرم کرد
معنی خاک نام شری از صفات خراسان تیرت صرت و بالاول فتوح ع یعنی ثانی است و تاراج و تیر تیر
باشند و آنرا تار و مار بگویند تعزیب ع و فتح اول و کسر عای می نهاد و شدیدی می تحرانند و در و چاوشاهی و تعزبات

و عیای ع بعد از تیر و عیای پادشاهی کردند و زکالی را و ع سلطه کردند و تیرت صرت و شدیدی را می
مهل و اسهای بار یک که این شاه راه میرود و بشود و بطریق استعاره سخنان می دود و هرزه اطاعت کند و تیر
شطحات مشایخ ناگویند فصل این است که تعزیب ع تعزیب ع تعزیب ع تعزیب ع تعزیب ع تعزیب ع تعزیب ع تعزیب ع

مر قوم خواهد شد تعزیب ع از باب فعل حدیث زدن یعنی و برگردن تعزیب ع یعنی و بخت زدن
فصل این کجاست تعزیب ع از باب فعل حدیث زدن یعنی و برگردن تعزیب ع یعنی و بخت زدن
بیت گفته اند و در کتب زده باش که گفت ای محتاج ایان دور باش تعزیب ع از باب فعل زدن تعزیب ع

بیت گفته اند و در کتب زده باش که گفت ای محتاج ایان دور باش تعزیب ع از باب فعل زدن تعزیب ع
فصل این کجاست تعزیب ع از باب فعل حدیث زدن یعنی و برگردن تعزیب ع یعنی و بخت زدن
تعزیب ع از باب فعل حدیث زدن یعنی و برگردن تعزیب ع یعنی و بخت زدن تعزیب ع از باب فعل حدیث زدن

تعزیب ع از باب فعل حدیث زدن یعنی و برگردن تعزیب ع یعنی و بخت زدن تعزیب ع از باب فعل حدیث زدن
تعزیب ع از باب فعل حدیث زدن یعنی و برگردن تعزیب ع یعنی و بخت زدن تعزیب ع از باب فعل حدیث زدن
تعزیب ع از باب فعل حدیث زدن یعنی و برگردن تعزیب ع یعنی و بخت زدن تعزیب ع از باب فعل حدیث زدن

تیر

تعزیب

تعزیب

و مفران استخوان بران آوردن و بریدن مشاها از وحشت لاپاک و اندا که درن محسوسات که در شکرینک
 و در شیرین سوس قاسم جی آن بر صبح بفتح انشرونی دادن و میل کردن بصریح بفتح شکار افغن و آشکارا
 کردن و پاک و صافی شدن و بر چیزی قایم شدن و بر چیزی ایستادن **فصل در تشریح بنیادین**
 تفریح بفتح سز نش که درون تناسخ و عبارت از انتقال روح است از بدن غصه صریح بدن غصه صریح دیگر
 خواه اعلی باشد خواه ادنی همچو کتابی که صوفی انفس و بصر و دیگر نمودن و اعتقاد این طائفه کرده اند که ابدان که ظاهر
 احوال اند و منجم در اجسام مادی اند و اندا به ان حکم سببه الیه برزخیه فاعلمند و مجازات اعمال بطریق که در عود دنیا
 علیه السلام است قائل شده اند و دوم آنکه چون قائل بر اینند که نفوس قیام کند و غصه و عد و تناسخ میگویند که
 علی الدوام همان نفس مکرر اند که با بدن مستعد به متعلق میشوند و ندانست که هر لحظه حق را نشان در ظهور نوعی دیگر است
 و بر نفسی متعلق دیگر متعلق میگردد و نگارید در تجلی الهی واقع نیست سوم آنکه چون در ریاض قدسی به شام جهان
 ایشان فرسیده و روح ایشان به روح عالم نرسیده است و لطافت ندیده است نفی استقلال را در روح خود
 نموده اند و قید افتقار را بجسمان نهاده اند و اشتباه در حقیقت حال و ریافت اند که ابرواح باقی اند و نیست لقا علیها جسمان
 ادنی اند **فصل در تشریح بنیادین** - انقلاب بر بفتح پیر و آن که درون و کار در عهد کسی که درون و در کردن انگشتان
 حائل و جز آن و نیز نگاری که درون بی دانستن حقیقت و متصلا آنکه قبیل قول غیر و دلیل و حکم کردن
 نبوت یکی از طرفین وقوع و لا نوعی که از اهل شود و شکی نیست که تلمیذ بر قوت دادن از باب تفصیل ترویج
 از باب تفصیل آنکه درون و گردیدن تهمید بر بفتح تریسان بن توضیح بفتح یکی دانستن و یکی گفتن و یکی درون
 اعتقاد کردن و آن سه منقسم به سه قسم است آنگاه علی بن ابی طالب و تعریف به هر کدام کتب معتبره و حقائق مثل
 عوارف و غیبات و غیره را بسوزانند و گویند که است این ارادت فاطمه منتهای در صلاجات صوفیه عبارت از نقاط
 اضافات است که در بنیاد اول پنج معنی دارد اول مترادف تیر باشد و آن معروف است و دوم خشم
 و خشمگین و سوم بیایا الدین حسد و بعضی قیاس درین بیت که در داستان حسد جهان کش و افغ شده
 بیت و آن دو که گفتی که پیرانند تند اندران جهان کشان باشی کن و سیر و فرنگ بجای کنه تند نهاده و
 درین بیت که شکار است کردن پشه از باز و سلیحان علیه السلام آورده است بیت باگنه در آن شاه
 کاهی با حصا پشه افغان کرد و از خلعت سیاه سیر بجای شاه باگنه دان تند صبح نموده لفظی در این معنی دیو
 نوشته که تشبیه دیگر نیامده و این معنی قیاسی است و در هیچ فرنگ یافت نشده و درست بهمنی آید و در صلیب نبوی
 که در صند که یافته شد چهارم سر کرده و اندر یک کاد و چکاوه نیز خوانند و آنچه در بنی بدین آمده است و باید
 به بیت که در شکار آورده و در آن که تشبیه رنگ و از آن رقت نهنگ پتار دیو و در حروف کلمات

عبدالله

عبدالله

از اجزای وجود است تر اید یعنی فردان شان تو لیسیدع بنایا شدن و از کوه پند بر چو کوه فیق و چتر
 از اصل پدید آوردن تخت بنده بخت یعنی آنچا از جاسه بر استخوان کسته بندند ازایش همه فواید و نه بیان
 چو گویند و در اصطلاح اهل ظلم آنکه او را میان دو تخت بندند و از هر سر او کشند تا نتواند جنبید و در پاروش کشند
 تربون یکسر دل دسگون را می دهد دفعه های متعده دارد نیست سهیل که بندگان نصرت گویند و بعضی چوب
 فی میان خالی نیز در اوت مرقوم ساخته تا میسد یکسر بای موحده پدید شود تردید بدع باز گردانیدن میان
 و و چتر تر و دودن تجرید بر بند کردن زمین از نبات و جز آن کج کشیدن شمشیر و پیر استن و خشت کذافی
 و در اصطلاح جنونیه تجرید یعنی قطع تعلقات ظاهری است و تفرید قطع تعلقات باطنی کردن متاع و فحش اول و
 نون و ذریع است و معنی او یک گیر خوانند نیست که در آن روز بعضی را خوانند و استغاث نمایند و یکس
 بفریاد برسد **فصل اندال** معنی غریب بپناه گرفتن و ادون تریدع نام شهر نیست انولایت ماوراءالنهر
فصل البرکة تعبیر لغت اول سبزش کردن تر و میرد لغت سیم استن و ذریع و دیگر گردانیدن
 چیزی و راست کردن چیزی را تذکیر لغت چهارم ادون و کله را با گردن و دو غلط گفتن بالای به تصویب میرد
 صورت کردن سخن بر بدن فعلی برای استغاث از سبب جبره یکسر سیم باز در گان و شراب فروش و تجار
 جماعتی نیست چهار تنی از دال معروفست و دوم فرشت یا است که بر سوزان و کل می باشد و دیگر از سبب
 کدر روز تیر و راه غیر واقع شود بدست سیم ماه چهارم بود از سال شمسی آن مدت مانده نیز عظم باشد
 در برج خرنگ که آنرا بتازی سلطان نامند چهارم نام روز سیم و هم باشد از ماه شمسی گویند که نیک است و از روز
 ده کار کردن و حاجت خواستن و بنای قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد
 آن روز را عید گویند و جشن کنند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه میان افرا سیات است که بر باد ایران مستولی
 گشته و منوچهر که در قلعه تبرستان آملی متحصن شده بود بدان شرط صلح کرد که یکس از لشکر منوچهر سپه سیدی
 خویش تیری اندازد و در پیکان تیر افستد سر جدا نما باشد گویند که آرش تیری انداخت و آن تیر لب آب
 آمون افتاد سر جدا آن شد و پارسیان از نیکت و خست نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن
 نمایند و مانند روز دهم گان مبارک گیرند و این روز را تیر گان نامند یعنی حیدر و پی و خط نصیب آمده
 شش فخی یعنی روز و ماه و حیدر و خط خود خط روز تیر و تیر عیش شادی کنی بگویم بهر شرف و نصرت
 آمد تیر ششم ستاره است و جایالش بر فلک و م است و از آنرا بزرگ گویند به آن ستاره است
 بر لی علامت فضل است و آنرا شش و تیرایش عطا نامند و بخت هم تیر و ششم اگرین امیر خسرو است
 شرط سهیل است اینک تیر تو بر که استاده آن به که استاده پیش تو گاه تیر ششم یعنی تنگ که آنرا بتازی

فصل اول در اصول اندال

فصل العین

چشم است یعنی نقل حال و صاحب چراغ میگوید یکباره چشمش مرد کوتاها بالانزبون مرد پستک است بار
فصل العین - جمیع بفتح میگردیده مردم و نقل بسیار با فراسم آمدن و در همه مطالع متصوفه جمیع
 شده و حق است بی خلق و جمیع الخیال شود و خلق است قائم بحق از روی مشاهده کشفی نه عقلی جمیع لغت
 ناگشایدی از ضد صبر سکون برای سبب قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهربانیت یابی که
 سیاه و سپید باشند منسوب چشمش بدان یکباره جسم کشت و گردن کشاکش و در بعضی آنجا که رود و در شاخ
 شود و جامع فراسم از نهاده داده چیزی که اول مرتبه است شود جمیع و بعد از آنکه راز باب لغت و جمیع
 لغت است مشتق از جمیع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گشته باشد و آنکه در بعضی شرح گفته که جوهران
 یافینند و جوهرانست غیر واقع است چه در مذاهب یافته شد جمیع یکباره سکون تنه و نیست و نیز خدای جمیع

بالمجموع **فصل العین** - چاه مرغ مجسم فارسی فوتم میچاه عین و در آب تاریک پیغمبر یعنی بفتح
 تاریک مده که در محل خود نشین خواهد یافت خبر و فوتم میچاه عین و در آب تاریک پیغمبر یعنی بفتح
 کنند کل بیل قرار خلق و بریدن از بن یکدن و یکباره سوره و بی باک و یکینه و بی عقل و مرد و جانی و خم
 تنی جوهر بفتح میانه خانی یعنی اندرون جفت و بفتح و کشید زشت که از شک جفت و یکباره

بگویند و الله اعلم **فصل لقاف** - چار طاق فارسی از خمیه های مخصوص برای مطبخ نیز خمیه چار بود
 بطریق استعاره فلک را نیز گویند چار ق ف با جیم فارسی و ضم را یک نوع کفشی است که صور انسان
 پوشند و بندی که پایان شش انگشت را می بندند جوق ف بفتح یعنی گردن و سوار و پیاده که بتازی فوج

خوانند و جوق نیز آمده است چاق چاق بن هر دو جیم فارسی آواز زخم تیر که پایایی رسد و آواز هر چه که
 از گنجین آید چاق و جوق نیز خوانند **فصل الكاف** - جک ف با اول بفتح و ج و بلا باشد
 حکیم سنائی فرماید بهیت از ره مرگ جک ده و نرفته آرزو من مرگ یکدیگر چه جک ف با اول بفتح و ج و بلا باشد

معنی دارد اول خسیده و نمی بود آنرا جفت و چپان و خفته نیده دانند و هم قلاب بگویند و قلابی که قیل را
 بان نگاه دارند مانند شخص و آنرا جک هم خوانند و هم جکال باشد چهارم سار نیست مشهور این چهار
 معنی را حکیم سنائی نظم نموده بهیت بر آن چک پشت جلالان جک ف بفتح و ج و بلا باشد و دو گوش را گنگ
 جک ف و هم گنگ قلاب و جکال و سار مشهور باواسط خمیدگی گفته اند جیم نام یکبار نامه مانی است و آن

کتابی بود مشتمل بر مسائل و مسائل و مسائل و مسائل که مانی اختر اع کرده و آنرا از جک و از گنگ و از گنگ و از گنگ
 خوانند حکیم سنائی فرماید بهیت ای سنائی نشود کار تو اسر فر چه جک ف با جیم فارسی و ضم را یک نوع کفشی است که صور انسان
 ششمین شکل آمده و آن کسی بود که شش از حرکت و کار باز مانده و با اول بفتح و ج و بلا باشد و معنی را در اول

فصل لقاف

سخن گفتار بود و دوم چسبیدن مرغ باشد و آنرا از زمین و با اول کاستن قمار جانواران و لوک سنان و پیکان
یا مثال آنرا گویند چیک چیک که کبک جیم تازی بتکرار و هم قدری غیر فصیح و منتهی که نهید نشود و زبان غسان
چیک چیک فایر و جیم تازی متعلق سکه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و چوب مشت و مانند آن بود و دوم
معدای چیک آب باشد قطره قطره و سوم صوت بزم زدن و دندان باشد از سه پای تخت یا وقت طلوع زدن
باز و جیم تازی هم معنی را گویند که در آغوش افتد و آنرا چیک بگویند و با هر دو جیم هم کسوت آواز ضمتن
فتیمه تر شده را خوانند چیک چیک معنی دارد اول معروف است و دوم قبالة بود و آنرا چیک هم گویند سوم
سفیده و جیم را گویند چهارم معدای زدن شمشیر و خبر و تیر زدن مانند آن بود و پنجم دیک باشد که انیسیان
در روز باد زلزله و سرازیر و قیل شگاف فرج و سب چوب سنگ تان بفتح تیم تازی و کاف فارسی چنبری
بقصد جو زدن یعنی مقدار جو چوب یک تان با اول مفتوح و ثانی زده و پای مفتوح سکه معنی دارد اول چوب باشد
و آنچنان بود که کافا سب سنگ چوب که در بر منقوش تصویر نقاشی یا خط نهبت و نقل منقش آنرا بر آواز دوم
تان تنگ را گویند که دروغن بریان کنند و آنرا با جا و آنچونند و پیشه آن باشد که بدو ح اسوات تصدیق
نمایند سوم شیر بود و آنرا چوب بگویند و تیر کی قمار و بهندی طائی خوانند و با اول مفوم چهارمین آواز
اول مفتوح و سب راست باشد باشد در حق کسی که چار یا بی گفته بهیت مرا چوب یک صاحب عرض زینج
مکن بگویند بیان نهامت و خست بار و رم و و معنی تلفظ و خوانند و سوم خجالت انفعال را گویند چهارم
چسبستان باشد و آنرا بتازی تلفظ چیک چیک با اول مفتوح و ثانی زده و کاف غیر مفتوح و اول فتمیم و او
مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او کثرت و ناراست باشد و در وقت نشستن به دو دست
بهر دو زانو نهاده و غصه را راست بهیت بگردن باران در روان چیک چیک یا زدن سکه های به بنیروی شوک
چهارم را انگ ف بچو فارسی چیا خیش و چیا گوشت و چهار جانب چنانکه گویند چهار انگ هندوستان
و دو انگ هندوستان و انگ چهارم صله زبول و فصل اللام حمل و دو قسم است بسبب او مرکب
است یا ضد که نادانست و مرکب حکم است و ثبوت یکی از طرفین وقوع الا و نحو که نه امل نشود و ثبوت یکی
شکاک غیر مطابق واقع باشد جنبد و بفتح شک نام روی و چوب نمدل و نام قبیلای باک و اسکندران
را گویند جبال جمع جبل جلال بفتح بزرگ شدن و بزرگوای و بزرگ با آنکه صفات حق تعالی
منحط است و جمال و جلال آنچون و لطافت و رفیع باشد آنرا جمال گویند و آنچون در تهم و جبر باشد آنرا جمال
خوانند و نیزه جلال استغاثات باطنی مانند و صفات ظاهری را جمال و نیزه مراد از جمال صفات قریبی
و جباری است و در طالع منوفیه استجاب حق سبحانه تعالی است از کمالات مغرب خود و یکدست ناسیه

چهارم

الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل اول در بیان

پاسان نقاری
 باشد در میان آن محل قصاص بر آن حکام سلاطین چارچون عیاض اربعه چارچو که در پیش است اندو
 اینج نیز می آید که میان آن همان زمین باشد و گوی وادی فصل اول بسیار است اینست اینست
 اینست باقتضای عنایت حق چرخه با اول مفتوح بستانی زود یعنی چینی است که مرقوم شد چنانچه در
 بکشتیات حسن خوب نمودن بفتح نیز خوانند چیره بکسر اول و بای معروف و بعضی می بول نیز
 خوانده اند شجاع و در نیز را گویند و آنرا چیره نیز خوانند چاده راه فرام و روشن و راه راست چارچو
 را کشتی و آفتاب کثیر آب و آن جاریات و جاری جمع که انی آنچنین کل چارچو را و طایفه
 کوچک نیز آنچنین شاعر و اصل و دهن و طایفه اصل حساب علی که بکشت تصحیح چیره چارچو چارچو
 دوست و اندام مردم و مرغ شکاری و لیکن یدرادر خداوندان عقل چارچو را و طایفه اصل و طایفه
 جمع آن چیره همان سخی و در آن کثرت جمع مرقوم شد چیره کثیر چیره باشد یعنی چیره چیره چیره
 چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره
 حضرت مولانا فرماید بیت بای است نه که تا بچند چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره
 و در تمام سال سه چیره میشود و آغاز آن بهار است و نیز آنکشت افروخته و کشتی که در میان چارچو اندازد
 سپاه قدر نیز امر و قیل چون در عقیده سید کس سوار جمع شوند و نیز مستعمل است در بوسه دادن و بوسه
 سوخته و چرخ از آن با خود است و بعضی عنایب نیز بنظر آمده چیره چیره بافتن و التماس خیره چیره و بعضی
 و است در بهشتی باز که او را چیره باز گویند و نیز بعضی دام آموخته است و در کثیر التماس می آرد و کثیر چیره
 که دام به سر او بند و آن حصید آموگفت و کبکس چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره
 بعضی اول پارچه زردی که چو دانه در در کشتی بنظر آمده چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره
 داشتند و نیز نام درختی است که گلک بکسر اول ضمیع او است و رعایت تلخی چنانچه حکیم سوزنی میگوید
 بیست حاسدان تو کلک تو بطنی از قیاس طلب باشد ملک جریب و دویب و دود و دود بریان
 چنانچه فکر و اگر دوهان چفته و بعضی چاه و گود و سوراخ چینه و کبکس باریقی فدا است که عجم آنرا
 از زن گویند چیره و همان چیره که در فصل اگر گذشت چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره
 جزایب چینه و بعضی چینه سیر فراخ و پوششش و دیوانگی چینه کلدزن و میان کشتی انداختن
 است خرد چرخ آن چینه چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره
 چانی چنانکه چو لقی ت زنده پوش را گویند چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره چیره

تست بدیا وکیل و رسول و نبی و جنی و این بوزن فیصل از جرات از باب بی بینی و لیستون جانی علی
 از جری از باب بی بینی فیترجی و در لایق کنایت از آسمان است جاکلی حد و معنی دارد اول
 و ظیفه در آیه باشد و از این استانی در وقت خوانست بهیت بتان جاکلی خوانست که در کشور حسن
 سلطان قوی و در دوم بهیت است یا شد که با هم تاب اوده سر آزار و شن کنند تا بنفق را با آن گیکه است
 جوهری و تا هم خود است شمر جلی را بفتح پدید و آشکارا و روشن فعل یعنی فاعل از جلال و آن
 با نفس او نیست و با این معنی با هم شدن ایشان و مان بد شدن و اندوه باز بردن جواری را
 بگفته است یا شقیه یا گویند که آن که در وقت جاریه نفرم قوم شد جبری و در طالع منفرد
 طالع آنکه افعال خود را با هم بخت میکند و سلب اختیار از بند و می نمایند و بولی منفرد
 بهیت خود را از قدر و توانست تا از گیکه جبری حسن خود را منکر است به منکر است نیست آن
 و در قدر فعل است و این استانی از باب بی بینی فیصل الف حیا بفتح اول و یای تحتانی
 و در باران که فیصل است و در فیه است و فراخی سال احبا و احبیه جمع حمیه را بفتح حضرت
 عاشق رقی الله تعالی عنهما حصصا و حصصا بفتح سنگینه جمع ذراع بفتح ذال و بکسر و محبوب و
 شاعر این کلام را در حق آنکه در حال کنه غیر کاهی سبک که از خوردن او تغیری در مزاج پیدا آید حاشا
 بفتح حاء و در باران و در این کلام در حق آنکه در حال کنه نیست یعنی بیکه که که حاشا گویند و معنی باز داشت و
 پناذ خواهم بی اوده طایفه و گفته یکی و بنزاری خلد را از این کار حاشا صدای عاذه و در نام است
 و نیز جانی بچنین است حیران بفتح زین سپید روی سیاه چشم حور و حواری جمع حوراء بکسر
 و در نام گویند که حضرت رسالت پناه علی الله علیه السلام پیش از بهشت بعبادت مشغول بود و بی بفتح
 و تعریف که اگر چه در حج و شایع بفتح اول و ثنیدن بجهاد و آنجا که درون پهلوا باشد و در باران
 که از دوان می رود و در نام است احشای و صدد را از باب علم یعنی همه بر او قادت دل چون درون پهلوا است
 حش گویند حواری طبع اول و ثنید و او و در باران و میان تانیت او احوای و این حوی افعال و ثنید
 از حیه بفتح حاء و در این معنی نگار کون شدن نامیده شده است حوا از جهت حسن او و اطاعتها
 او و گویند بهیت آن حوا گویند که احوای پیدا شده یعنی از آدم و آن قصه مشهور است حسن القضا
 تقاضای نیک حسن انجمن از نیکو داشت فیصل الف حاسب بفتح حاء و ثنید و در باران و در باران
 و در باران از روی نیت بیکه گواری و درین حال و بکسر دل و بفتح دوم شده دن و پنداشتن و بفتح
 حوا و کون سیدین بسند شدن و ششم دن و بسند کنند و می آیند الی گفت و در سبب حط بکسر

فیصل الف حیا

حوا

بفتحین بمعنی سپیدی چشم سخت سپید و سیاه چشم سخت سیاه و بعضی زنان سپید روی و کشتا چشم
 و بفتح اول و سکون و نون نقصان بعد از زیادتی يقال نفوذ بالمد من نفوذ الجواب کما هو حسیه بفتح اول و سکون و نون
 و آه و بره و بجه مار و گل بی رنگ و میان سرای و خیک و بیکو و هر چیز که بغایت تیک بود و بالفتح و تبت و بیکو
 و بیکو مرز زن حمار غر که هر چه بفتح داشتند و انای جو دانه قال اغرابه بالکسر قال ابو عصبه
 بالفتح و الکس و سیاهی اداوات و صورت و رنگ جو و جمع و یک کسر یکم و فتح دوم و یک
 یکا و حصر بفتح و سکون صاد و مملو شدن و در حصار کردن و واداشتن و رنگ
 گرفتن بر کسی احاطه کردن بسته شدن سخن و نگه داشتن حصر بفتحین یک کسر آن می غیر بیان
 و بضم و دیدن و ویر و وند سفر حصیر بفتح توریای خراب و بساط و بخیل و باد شاه و آنکه نقش خود را
 باز دارد از لپ و لعین مناسی فوق و زندان و اهل زندان شمرده و واداشته از حضرت بفتح المصنی خود را
 بفتح اول و ضم ثانی تیر سنده و در و پیرنگار و مرد آگاه حصار بکسر اول و ذال و جمع صد و مرغا و بیکو
 حصر بفتح اول و کس برای مهاد بیکو و کاغذی که زابیر شیم سازند از کاغذ بیکو و سینه خفیر
 بفتح اول و کس فاکو کشته یعنی سوراخ کشته حصر بفتح اول و کسین مهاد مانده و بیکو و جمع
 اول و سید مهاد مملو و قرواندن مینای از دیدن و در حصار بکسر اول و مشهور و حر و حر و حصر و جمع
فصل الزائر حجاز بفتح مشهور و رسیانی که در سنگا شتران بندند و نام پرده و د و این بابا البیتر
 خوانند حصر بکسر اول و سکون رای مهاد بجمی استوار و تنوید حصر بفتح و حای مهاد بکسرای مع انشاء
 مکان و حای و بفتح حای و سکون نیز همین بمعنی است و بجمی گرد و نیز آمده احیاء جمع و یک کسر بمعنی
 و بی حال الدین حسین انجوزوا فاعاد فارسی بهای مدالی تصحیح نموده و در صوفیه بمعنی رسانست که
 در باب نیم فصل نون نوشته شده و اندا علم بالصواب **فصل السیدین** حصر بکسرتش و سیدین
 مهاد است و آگاه شدن و ریافتن یکی از خواص خسته آن پنج اندن سماعه با صره و الفقه لاسمه شامه و نیز در و است
 که برین وضع عمل زنان نفسار پیدا شود و سطرانی که گیاه را بسوزانند حصر بفتح اول باز داشتند
 زندان کردن و قطع کردن و بفتح اول و سکون باز زندان باز داشتند کسی را از کار و از چیزی حای
 بفتح پاسبان حصر بکسرتش بکشد و بکشد و حراس بالضم و تشدید یا سمر فاعل از حصر بکسرتش
 بفتح سیدین بفتح و سیدین مهاد بکسرتش و آواز نرم و آواز پنهان کردن **فصل السدین**
 حصر بکسرتش بکشد و بکشد و حصر بفتح حصر بفتحین کم می شدن ستر کردن
 سوی و بره دادن کسی را و دیدن و بکسرتش و بفتح حصر بفتح حصر بفتح حصر بفتح حصر

حصر

حصر

حصر

ستارگان و شکر نردآب موسی جعفر جنک را بختیگر کلام در نیرینه رخ و متغایر از سیاه و بسکون نون
 مرصع را ز باب غیر تو شکر درون شکر و کام کوک نامیدن بخرا و غیر آن دانستن چاکیدن و جلاله چسبیدن
 بشع اول خاوار و کینه شش و حرام زاده چنگ را بضم و قیل بفتح سیاهی نام جوی حاوی که بختین سیاه
 شدن حالک سیاه شوند حسن مشترک بین یکی از حواس را بطن است که محل دیگر شکر یافت **فصل اللام**
 حیل بفتح قوت و توانائی و حیل نمودن و قوت یافتن حاصل را بار برداشتن و ایضا محال می باشد یعنی
 بسیار بار برداشتن را حمل یکبار و گناه احوال جمع مرصع را از باب یعنی نبرد داشتن بر سر و پیش چشم حاصل را
 مانع یعنی باز دارند و بچرا و دوشتر حال باشد و لام فرو آورنده و تحقیق لام سیاه نیست و زمانی که در
 ی یا ششم قوتی که موجود باشد و کل سیاه و یک است به جامه که برکت بردارند و در طلوع مشهوره خال اشارت
 از آنچه دارد و شود و بدل سالک از موهبت و ثواب با نازان ترقی کنند یا منزل نماید و نیز آورده اند که محال باید
 علی القلب من طرف و حزن او بسط او قبض و احوال ستمی حال او تحوله و قیل عطای حق تعالی کیدل سنالک
 نرو و دیگر کسب حصول بختیگر سپید شدن و بدو آمدن شکم حیل بفتح اول و سکون ثانی عهد کردن
 و بدام گرفتن شکار و دام نهادهن برای شکار و امان یافتن در سیاهان عهد کردن و امان کار پیوسته و یک
 پشته و از حیل جمع و بختیگر بستن شدن و جمع و یکسان شدن و از حیل بفتح قوت و توانائی و گداز
 چیزی و وسال و حیل و گداز شدن و جدائی آنگاه که باز داشتن و بختیگر کردن که بدین شدن یعنی یکی را دو و بدین
 و یکسر که بفتح و دوم که دیدن رفتن از جای بجای و بضم بستن نداشتن ابدان شتر و غیر ذلک حیل بفتح
 و یکسر بند کردن پای بر بختیگر یکبار و یکبار او مفرد و جمع هر دو را و هر دو نام که بفتح و دوم جمع حیل و حیل
 جمع جمله است و جمله ستر یا نیت و خلخال زنان حیل را حیل را که گاه و دروغ و اقرار و سخن صحنی و غیبت
 و کلام بهیاماره و الا یعنی خفا و بفتح اول و ظاهرا بجه که وی تاخ و قیل خمره تلخ و میهنده و تلخ حیل بفتح
 و دوم پردای عیانی و حلهای همیشه حلول بختیگر فرو آمدن حل را بفتح و التشدید که درون او
 روشن کنیز و در حیل بفتح اول و بختیگر که در **فصل المیم** چشم بختیگر خدمتکاران قومی اند که در مخرج
 و بهائیان خانه جامه را بر زکار گذارند و بسکون شین بختیگر آوردن شتر مرده کردن حیل یکسر به غضب
 شدن شرمی استیلائی نمودن و عقوبت کسی آرزو مند شدن و بضم بلوغ و صغر و بختیگر خوابیدن و خواب
 حیم بوزن فعل یعنی فاعل من الحیم بفتح و التشدید یا خویش اند و تالبتان بابان و کبریا و تالبت تالبت
 حرم بفتح استوار کردن استوار نگه داشتن بر سر استیلائی و بیداری و در کار و زمین پشته درشت
 و سخت حرم بضم کیم و فتح دوم هر تها و بضم و سکون ای احرام بستن و بختیگر احرام بستن حرام حرمت

حرام

حرام

حواشی جمع حصار الفتح والتشديد بالتشديد الذي كلفت وبالفتح والفتح
 مستوفى من زبانه التشنج شعلهاى چون تيز شود و تيز و عامه بالضم والتشديد است حمير بالفتح وتشديد يديهاى بقطعه
 و تشديد من طسوباها از هر هنر و فلويس تيزه که او را حليل نامند حمير بالفتح والتشديد بايلى تهمانيه ماريات جمع
 حساسه بالفتح والتشديد بسيار ديادست و محاطه دين بار و در همان نه راع بالفتح والتشديد بسيار
 نوحه کنند و کريسته و نام ستونی و آن قصه چنان است که در سال اول هجرت ايجاد منبر واقع شد و در وقت
 منبر ساختن متعدين استماع اختلاف بسيار است و در کتب مي يابند کور على اختلاف الروايات چون منبر ساختن
 شد بر جانب محراب نهادند و در آن مسجد ستونی از چوب پيش از ساختن منبر بود که حضرت ابي پشت مبارک
 بر آن ستون می نهاد و خطبه و عظة بتقدیم ميرسانيد روز جمعه بود که حضرت عنيت مسجد منبر کرده از آن
 و رنگ نشسته و بر منبر آمده و نيا و خطبه کرد و چون آواز آن سمر و شنيد و آن حضرت را سمر خود ندید آواز نيايى را
 کرده و مانند طبلی که از مادر جدا شود و مادر را بخوابد و از آن جهت او را ستون خانه خوانند و حفره راع بضم راء
 و سکون الشانى مختلفه يعنى کنده شده و قاصد فصل اليا حنى راع بفتح اول و کسر نونه و آن را جمع
 و صيغون فصل است از حفاظت از باب علم نیک و لطف کردن و باستغناء از حال سى پيريدن حالى راع
 حکایت کنند و حنى راع بکسر راع مقصوده چنه و کريسته چيزى و نه زمره گيران و بختين بالضم مقصوده
 و بصيغ شدن و بختيل شدن و در آن کس شدن حنى راع بکسر اول و تشديد يافون حست باشد حنى راع
 بفتح زنده و مسانه راع و مشتق است از حيا و قبيله است از عرب که مخزون از آن بوده و گياه تر و تازه حيا جمع
 حمرى بفتح کيم کاسه دوم سزاوار حافى راع برهنه پاچى راع بفتح اول فتح پاى و تشديد پاى ثانی
 شتر مگيرى با حيا ضد و قبح حوايرى راع بفتح ثانی سپيد و ياران عيسى عليه السلام باب الف فصل الف
 خطره بفتح شمر و ف و ضد ثواب حضرت راع بفتح عظيم شام و سبز و لشکرى که سپاه نمايد از بسيار
 سلطان آسمان زره که پوشيده باشند و نیز آسمان سپاه و گياه سبز و زن خوب کل و بدصل را نیز گویند
 خلل راع بالفتح خالى شدن و در خلوت شدن و فسوس شدن و مسانه زدين و آسمان و کيناست بجای
 استخراجهای خالی را گویند خارا و د و معنى دارد اول سنگ سخت باشد و دوم نوعى از بافته بيشه باشد
 که مانند صوف موجدا بود و خفاسه پنهان و پوشيده شدن خون بالا راع چون صاف کنند و نيز که
 پالاشيدن و پالودن صاف کردن است و کنایه از خون ريز و خون نچین باشد فصل الف حوايرى
 راع بفتح ويران شدن و ياران بسيار است خطوط بالضم جمع خطبه که بفتح کيم سکون و م کار بزرگ
 خروپ راع بضم و تشديد گياهى است که بر بنای کبريد و آن نيا و ويران شود و جنب راع بالاول مضموم

فصل الف

باب الف

فصل الف

چهارم محافظت و آسایش و جین نیز گروین و هندیان بار خوانند خلعت و باکیه معروف فیصل الشا

[illegible]

خروج من خیمه بیرون آمدن بیرون رفتن خدایج یکسره ایچ و آنچه خاکمان از کار و انسان رحایا و سرستان

بیمه بدشماره ای، بکسر دال، همه اقسام انسان را محصور نمائند و از آنجا که بعضی از اقسام در این بیمه مشمول نیستند، مثلاً ماهی، پرنده، حشرات و غیره، این بیمه را بیمه بدشماره ای میگویند. در این بیمه، اگر کسی بخواهد بیمه شود، باید به یک شرکت بیمه بدشماره ای مراجعه کند و با پرداخت یک مبلغ مشخص، بیمه شود. اگر در طول مدت بیمه، حادثه ای رخ دهد، شرکت بیمه بدشماره ای، مبلغی را به بیمه شده پرداخت میکند. این بیمه، برای کسانی که نمیخواهند به یک شرکت بیمه بدشماره ای مراجعه کنند، مناسب است. این بیمه، برای کسانی که نمیخواهند به یک شرکت بیمه بدشماره ای مراجعه کنند، مناسب است.

[illegible]

فمنه في هذا الخبر انما هو خبر واحد لا خبرين

بضم واد باینکه وقت جنگ بر سر نهن آب بنیدد نظر خواند و هم در لغت نامت خود معرفت می آید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

ادرس غلیبو از دواتی که برای کپور تریارند و آتشی را به پنج گوییت و جوی کشتیدان آن کشتی را بخند و جوی

عزت سران به شریف خان را به ابدان پاکیزه رساند و چون در آخر وقت وفات پسرش را دید و فرمود که مرا می بیند و مرا می شناسد

گنی گناه نیز آید خشک و درون معنی نمانوش ماند و تغافل که بخیرستند و بضم اول قانع

تکلیف است از سلسله الراجحی و انکار آن با وجود این با اول تقسیم دو او معدول و بعد از آن

پس این دو مورد را در اول یکدیگر می آوریم و دوم نام هر شش ایست که در کل باشد و هر شش یکی

هم از ماه شمس می نیم یعنی نوروز بود و آن وقت که ششمین روز از سال است که گویند بهشتی گشتنی باشد که

و اباب گاه موسوم است به عربیان خورنوق به پیشتر خود را گویند که بان روز بگذرانند و آنرا

ی موت جو اندہ حشر و کثیر اس کو بنائا و مجسمہ بنائید و تمام بنی آدمیت بنید استلام و توفیق و

است جنسی فی غرایز او و در هیچ قوا و باطنی ندارد البتیر کس نیست بود بر او قیام فی صحت و در تحویل لغوی

تاریخ و جغرافیای گویست از فرزند ان ابراهیم است و اینست تمام و در این طایفه و قبیله که در این است اینست طایفه ابراهیم

سنة الف وستمائة من الهجرة النبوية في شهر ربيع الثاني سنة ثمان مائة وثمانين

و فی یزید را از کربلا و شهادت و شستن و گدازش

[illegible]

[illegible]

با اول و ثانوی مضموم و کاف تازی دو معنی دارد اول معنی نیست یعنی صد گرم و خالی از لطافت و قبیل
 و بی معنی دوم خوشش آمده و خوشکام یعنی خوش باشد خمر چنان با جیم کاف فارسی بی تها از بروز
 فلک که بتازی سلطان خوانند و نام جانور است ای که آتش را پنج پا که گویند و جیم جهت آن سرچ را سلطان
 خوانند که پنج ستاره ایست خوشک و لایحه و شین معجزه مراده و چرب بان و ذرشت فعل قیل
 خوشک نیز یادوت قنای منقوطه هم آمده است خیر و در یک ف مضموم حل یعنی ریزه ریزه مانند ریگ چنان
 که لیرول و کاف فارسی مشک سیاه بزرگ که بتازی شین را گویند خوانند و اولی علم **صل**
 خلخال ف پنج اول پای برین نیز نام شهر است مایلین و زین کیلان که خلخال از نیزه گویند و با ستاره
 بر آفتاب ماه تاب نیزه اطلاق کنند خیمال سنگ شکی از یواس باطنی است و آن قوتیست که هر عکس
 که از دیگران محسوس است و چیزیست که شکر می افتد و صورت آن در خیال مصور گردد و چیزی که در میان
 گشت از انصاف گفته جهت رسیدن قانع بزی که اگر در سه است مانند آن خلل و مانع زاید و نیز خیال عالم مثال را
 گویند و آن پنج است میان عالم و واجب سام و یعنی رشته نیزه بنظر در آمده چهل و پنج یکم
 دوم شیشه شده شدن و شاد شدن و پنج یکم که منزه مردم و شیشه مسار و زمین پر گیاه خلخال را
 یکسر عرف و دوست و چوبی که در جامه نهانند ربی همتا و میان شی و جامه که نه دوستی کار و فاضله
 میان و دو چیز یکسانی دوستی کردن و دوستی خیال را به در مار و نشان و دو شتر بزرگ سیاه و شکر نرنگی
 از بر و دین و علم که بوالی و بهند و ایرامی و در باران و نام کوهی و در پیش بفرای معروف و پندنی
 نکاه از نیزه و خود تانیست زیرا پنج نام پرنده ایست که نقطه های سیاه دارد و نیزه معنی نکاه از نه و دیگر گویان
 و کبر آمده و در اصطلاح تصوف اشارت بنقطه وحدت است که به بد و منتهای کثرت است چه خیال بود
 سیاهی به شباهت بهویت عیدیه است که از او را ک شعور اعتبار چمن و چمنی است لایمی الا الله و لا اله الا الله
 صاحب طراز فرموده است که خیال عبارت از ظلمت و معصیت که میان تواریطاعت بود چون
 نیک اندک بود خیال گویند و اگر خوب و بی را ذره بد یعنی بود آنرا خیال خوانند و سبب اینست شتر
 و قیل خیال عبارتست از نقطه روح ان نیست و ازین بیت شمس لدین محمد مغربی که بیت شعر علی
 اکنون خیال شد بد امر جده و و نقد تجل خده من خاله چنان مغموم میشو که خیال در صرع اول یعنی کون
 است که عبارت از اعتبار به طوطی بود و در صرع ثانی یعنی تعین حق حصول را به طوطی و در صرع ثالث
 خیال را فرموده که نام شونده حل و یکا دوست و پنج آواز کردن جامه خلخال و خلخال و بیست
 که بدان جامه پیچید و بالغبیه می نشاند که به به چوبی و لا نه جامه که به به گویست و اگر در آن که به به چوبی است

و در خواب شدن عضا بجز پانزیر گویند و در اصل لغات بمعنی فرو مانده و بجز و بجزه کوی بنظر درامد
 خمر که در خمر گاهن بکسر بفتح معروف یعنی جای خوشی و ستراحت و بجز بفتح اول و قیل بکسر یعنی خوشی
 است در زبان پهلوی نخستین با اول مفتوح و پانزیر یعنی داره اول تخم سپیده را گویند مانند شرفنا و نو خریا
 دوم جمع یعنی بسیار و آزرده سوم جمع یعنی بر خاسته آمدن چهارم زمین را گویند که آنرا شاد یا کرده باشند
 یا مردم و حیوانات بر زیر آن آمدن بسیار نموده باشند و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات تیرم
 شده باشد خطه ع بکسر طای مهمل شده است آنجا که خاک کشند تا دیگر فرو نیاید و در وقت شد در
 کلان را خطه گویند و پاره زمین خود عهد بضم ضرب خرو و ن با اول فصحیم بتالی زده شش
 معنی دارد و اول ریزه نیز جزیر را گویند و آن معروفست دوم کجکه بود سوم عیب گناه باشد چهارم
 خاشاک بود پنجم سعدی راست کاین و معنی بنظر آورده میریت به انارش به خود دهون سفاقت
 و درین نیز کان تیش بتافت و بجز و دهوان آتش از و شستن و پانزیر از ناله وقت کهن و شستن
 پنجم نام سنگیست از جدیست و یک سنگند استاد و قیقه گفته است به نیم آنرا فروان به زبان
 خود را یکی ابار و ده خوانم شبها که بجز و ششم معنی شده اره آمده و خبره ع با اول فصحیم بتالی زده ای
 مضموم کوه کوچک نهنگ را گویند و خبره آنرا بکسر و قیل معروف اما تحقیق آنرا گفته اند که آنرا
 و الحار است لافتح یعنی لفظ تکرار که بمعنی کاست کشته اده نشود و بدو معنی یکی آنکه را بفتح خوانند و آنرا
 دیگر آنکه بی شکند و و خزان را بفتح و اده نشود نیز بدو معنی یکی آنکه را ادا نشود و هم آنکه بفتح خوانند و دیگر آنکه
 و در اصل لغات سکندری معنی خوب است از و مرقوم ساخته شد بفتح اول بمعنی خوش دره باشد و خنده
 بمعنی خوش است و ده و این کلمه پنج است که بان گویند حکیم ناکانی فرماید بیت پنج ای بار
 در غمهای دلدار هم وفادار و هم قیادار و خبره اقیاف بفتح اول و رای مهمی شده و نام آلت یازده است
 خلا بفتح و پنجمین زبان خمیصه با اول فصحیم و پانزیر را گویند و آنرا نیز بفتح خوانند و خبره ع بضم
 رسد و بفتح تنهایی اختصم بفتح که درین برین از نقد که سنت باشد خاتمه ع مرقوم و نا امید
 اخصیب نو سید که در حطوط بفتح نام بفتح بیان و ده نام و کامزدان خصا ع به و و صا و هلا
 و دریشی و در عالی و بی دستی و در آن خنده ع پاده و در مطلق صوفیه عبارت است از پنجمی پوده
 مریدان شیخ که و آمده و در را که او نامم بهست او شده و خصی ع بضم اول و سکون فو و فتح بانی و تنهایی
 زبان و آنکه کار از انما بهست خصایفه ع بجای کسی استاده که پیشانی روی بوده باشد و آنرا مخلوقه
 بفتح المانی ششم انداز و خبره ع بفتح و پانزیر بکسر و پانزیر بکسر و پانزیر بکسر و پانزیر بکسر و پانزیر بکسر

دار و اول پشته درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش شیب بود و دم حیمه و قور و طاق یا اول
 و هر چه مثل اینها باشد مشابیه است پشته خمر است که در علف داون و بالان و نهادون یا کران
 خمر قند کند و خمر بانی که معاش روزگار مثل زکریا خمر بود بتاریش مسکری خوانند و نیز سبزه و نون
 که هنوز در حیمت و ادب نیاموخته باشد خمر من سوخته من بی مایه و مایه زیاد داده خشکناخن یعنی ناز
 بی ناخوش و خمر دهن و تکیه زده و دوتا شده خمر زده و بفتح اول و سکون رای مهمل و بفتح زای بهر آن
 سبط را از مرد و خمر و بهر آنی که دراز سبط باشد خرافقه و خائفه و خانگه و خانگه و خانگه و خانگه
 پاری عیانخانه و معنی دار و اول قلم باشد و دم تل ریگ را گویند مسجدی گفته است نه است
 خانه خانه بهر باد و ریگ و زیاد عیسیه و نقش بشیاره فصل الیانه خمر سندی و قنات
 و خوشحالی را گویند خوی و با اول مفتوح و ثانی مکس و یای معروف آب تن باشد و آخر و نیز گویند
 و بایای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و دا و مجهول خصالت و عادت باشد و با او و حد و عرق را گویند
 و با اول مفتوح و ثانی مکس و یای شده و درونی زمین شست و هسون زمین نرم را گویند خفی را غمیل یعنی
 مفعول من لغتی و بفتح و سکون یعنی آشکارا کردن و نهان کردن از لغات اضداد است خاطمی را
 گناهکار خوشیقت داری آسودگی و خوش عیشی خصی را بفتح و انشدیدا که خصیه ندارد و بضم و الف
 خامها و او جمع خصیه خمری است از خمر انجیری یعنی تهر کردن و خوار شدن و رسوا شدن بکلمه المضاعف
 المضاعف خارج می آید که بنفس خود بهتر شود و بی اصالت و یکی از که و کایشان را بنوا نخواستند گویند
 خورده کاری و نیزه کاری آن در کار که از کردن آن عیب باشد و کار دانی کردن و نکته دانی خمر عیش
 از بحر است عیسی علیه السلام بود و گویا صمد رنگ است در خمر انداخته سپید و ساده بهر می آید خمر و کالی
 خائین بهر خیمه ای بزرگ و خمر نام ملکی بوده که خمرهای بزرگ و ساخته و پنج وزنه در وی انداخته و در زمین
 و فز که در دوی باز رود است که بار بار در نرم خمر و گفنی خمر و جشی و عبارت از گوزن است باب
 الی الی فصل الف و هاء بضم زیر کی و دانانی و دیگر معنی و دینی واهی عسقل و دانان
 زیر یک در و آن با اول مفتوح و ثانی مکس و یای شده و در اول سمر گشته و سمر گشته و سمر گشته و سمر گشته
 فرمایند بیت ره روان چون آفتاب زاده و خندان فته اند و من چه چون دره سمر گشته و این و مانده و مانده
 چه آنگاه مانا نان آتش که وقتی و تحلیل اند و در و افتاد و در و افتاد و در و افتاد و در و افتاد و در و افتاد
 و در و است نیز گویند و با اول مضموم نامیده باشد و هستان است و معنی حاجت نیز آمده و خاف و خاف
 و معنی ناز است نیز آمده و با اول مضموم و ثانی مکس و یای شده و در اول سمر گشته و سمر گشته و سمر گشته و سمر گشته

بج

بج

مخصوص در جاسا به درج حسن و شرف و نوری و سر و می گری و مانند اینها در کلامی تواند کرد و در این موضع
در بیان حواس ظاهر این قدر بسته است اکنون شرح مکنیم در حواس را طنه بدانند یکی از حواس را طنه حس
مشترک است و اول در بطن اهل و باغ است و آنرا از بیله و دو نوعی است مشترک خوانند یکی از بیله ای که
چیز را که در چشم در آن میکند صورت آن چیز را در حس مشترک یکی مینماید و اگر کسی را در حس مشترک ضلالت باشد
آنکس یک چیز را دو بیند و به دیگر آنست که او را در آن حس ظاهر است و در اول باطن هر چه در آن ظاهر
خواهد آمدن اول از حواس را طنه حس مشترک است و بعد از آن بحواس ظاهر و خود او مدد کند و قوتیست و این
هم در وجه تسلیم و معلوم شد که کار عقل او درین چه چیز است و دیگر خیال است و آن قوتیست که عکس
از مبرکات محسوس است و به حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد و تا گفتند و نقاش
اکثر نقش از عدم ملاحظه آن صورت مدتی نماند کرد و وقت الایات آن صورت را در خیال محفوظ نمایند
و از هم مرگ امور نیست و بحقیقت خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را که صوت و صورت پوشاند و آن معنی را
بر دیگر می رساند بی آنکه معنی را بخوبی کاتب نوشته آن کس نوعی دیده باشد و همچنین خیال نیز جزو قوت
رساند بی آنکه آن چیز را حاضر باشد و لیکن با یاد چشم با یکی از حواس ظاهر و آن صورتها را با مثال آنرا در آن
کمره باشد و دیگر هم است و فضل او آنست که چیزهای دیده و نا دیده و راست یا دروغ و نقش مینماید خواه آن
چیز را در عالم صورت باشد خواه نباشد و هم در آن آن چیز را که در شکل کسی بر آفتاب بر آسمان تو هم کشند
یا چو در آنکه یکی می بیند و به زاری می بیند و انگیزد قوت هم کشند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از حواس
غیر انسان بجای قوت عقل است و در این جهت آنکه بر او را بواسطه و هم است ناسد در ربه با وجود آنکه
مانند باورش حد گویند و دیگر باشد و دیگر نسبت و تمیزی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت و بر یاد پس او مدد
باشد و اگر گویند شبیه با او را هم را سجد و فکر و حال آنکه در بدین قوت و مراد از این قوت آنست که در شیء عقل
نکرد و بخواند قوی دیگر دنیا که خفیه مرخا که یک تنه او را بدور بخارده باشد هر چند عقل حکم میکند که مرده خواهد
و از وی نباید ترسیدن قوت و اینهمه سوسه میدهد و ترس در دل راه می یابد و همچنین عقل تصدیق محال است
قوت و همه با احتمال آن راه میدهد و اکثر خلائق مشغول باین قوت اند و این قوت هرگز از چیزی با خدایت نمودن
با دنیا بدو دیگر قوت منزه است و این قوت اگر متابعه عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر پیوسته متابعت و هم
کنند متفکره گویند و کار این متفکره آنست که در معانی جزئیة که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف مینماید
و حافظه قوتیست که هر چه از حواس ظاهر و باطن بدو رسیده از آن چیزها آنچه نماید و آن چنان است که مردم
هر یک را که می بینند از دیگر که هم بیند و شناسد و قوت آنست که چون در اول سیکه گیر سیدن نقش ایشان

[illegible]

[illegible]

یا وایس خیر علی بنیاد و عایت اسلام و نیز نام ولی که در اینون مصری گویند شش و ففون علی بنیاد و عایت

فصل اول او سو و و بعضی خداوند است یعنی آن مرد

و برای روز پسین بگذارند و بالی بعضی همان ذبال که فصل اللام تومش فصل لیا سوئی عبتندید

یا می تین خفیف زیر یک تیز طبع از دکانه باب علم قوی را بکس همان در که فصل و گوشت ذوی را عفت

اول و او و کس و صحت و غیره خوش و خوب باشد از آن مرغ و مرغ و آدمی با آن که نازک و آواز سرین و نیز

و این اخف بعد معنی در باب لیدال مهمل فصل لکشت باب که فصل الف سو بیال بکس و نیز

یعنی کاری که برای مردم کنند و نیز گویند مار خوا که گفت و دانش تر پاک باشد و سرون و برای استخوان

شکسته بکار آید گویند در باب کتاب بر سر کوهی بر آید و اشتیاق به دشمنانی که که در زیر کوهی افتاده است و خوانش

نور و شکسته میگوید چون بسفر خود ببالد درست میشود و در مطالع سالکان در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی

از نظر خلق داشتن از حق محبوب گشتن باشد و در آن بکس حار و نیز نام جامه که بر سر فرود میزند و در مطالع

صوفیه عبادت است از ظهور صفات حق بر عباد کائنات اظهار صفات حق است بحق بنده در عبادت عبادت

نام کلی چهار یک است که در روش سرخ و بیرون زرد است و زیبا گلست تمام که هر دو در یک فصل

میشود و سیر کل رعنا و زیبا در کابل سیر نیست مقرر و زنی شست و معنی زیبا و خود آرد و در سار و نادان

چرا که در حل بافتن ای مهمل کاسه فراح و بالف مقصود سیگ سیاه و پاره از زمین گرد و بلند و از پیر و نیز

شینه در سینه و کله و شتران که با بنوی کرد و برگردیم کرد و نام وضعی و مصدر معنی کرد و انبساط است و گورد

شدن مار در غی القوم معنی مهتر و مهمل که چل بافتن اول و عجم الف معده و اسید و تومس مصدر از باب نصر

یعنی اسید داشتن ترسیدن بقصه معنی که لانه آسمان و چاه و فخر آن رقل بعضی با و ترسم و بفتح از زانی که عا

را بکس که گاو و گوشت و سر چه بدان مانند که عا و الراجی نگاه داشتن بفتح الماضی و الماضی و بفتح چه بدین

چرا سید و بکس چاه را بان بافتن خلاص و فرسافرسانیدن روح او الله اعلم فی الحال لیا و بسیار

بفتح خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلح آورنده و بضم سب و لک و قیل پرورده و شیشه و گاو و سب و غیر آن

که بخت شده باشد و غلیظ شکسته و در مطالع صوفیه عبادت است از اسم الهی با اعتبار نسبت ذات ابعسی

موجودات علینیه و غیبی با بفتح رغبت کننده و فراح اندرون ریب با بفتح شک بکمان افکنان

و سختی و حوادث زمانه و حاجت و آغوشش اینتر گویند و طلب با بفتح و سکون طایعی و آید چینی

ته از سر چایا و بضم جامه تر و شک گیاه سبز و طوبت و در طوبات جمع و بضم رای مهمل و فتح طای

چرا که از طاب و در طاب جمع را کس و آید و شکسته و غیب تر بران را غیب بعضی تین و

فصل اول او سو و و بعضی خداوند است یعنی آن مرد

فصل لیا سوئی عبتندید

فوسلگ شنبوی مولانا روم

نیز در کبری فصل الحاح رسوخ به پیشین ستوار و پای بر جانمی منی استوار بودنی ثابت بودنی لال لال
 بر قووع بضم خواب کشت کائنات قیل بر قاد و بر قود و بر قد خواب کردن را قد خواب کشته بر قو
 به فتح فاسد و نه چون و باز گردانیدن یعنی ناقبول و در پاپسی و اما و خردمند و حکیم و به پاپوان آمده در شش در
 به فتح فتح راه راست یافتن در شش اوج لغت راه راست و راه راست گرفتار شدن و راست تقریر لک شش در
 به فتح فتح به فتح به فتح یعنی بازی و نیز باز گیران که از جرم گوسپند لیش راست میکنند و بر روی می بستند
 به فتح فتح به فتح به فتح یعنی سرور و زیباره علی فتح نام عاشق ربانیت در نام فرشته که بر رامی را اندوخت
 او از آفرین و برق و تازانایا است و گویند که آفرین و لک فرشتگان است و برق آفرین و آنها و ابدان گیر
 ایشان در معنی عاشق بجای را دال هم در بعضی فرشتگان و قوم ساخته اند و به فتح به فتح که احوال و از جرم
 باشد تا به چهل و آنکه کار خود را است کند و قیل منکر و متحرک و چا پاپوس و مجمل که آنکه بر نیز پیوسته خوانند و ایضا
 آنکه خود را در ملائمت نماید و باطن در سلامت باشد و در صراط کمال شربان خوار و شربان غم خویش را
 گویند که شربان سستی سید به دفعه سستی سالک می ستاند و نیز کسی که اوصاف و احکام کثرت تو عینا
 از خود و در ساخته باشد و به فتح به فتح بنیاد باشد نیز عدد و اسواء و با اول مفتوح به ثانی زده شش معنی دارد
 اول سخن باشد دوم معنی تراشیدن که از چوب جدا شود و آمده و دست افرازی که بدان تخت و چوب
 تراشیده به واسطه از نذر نه خوانند سوم شنبوی را گویند چهارم که در از نامت در خاک رنگزدی که
 از خاک بر آید پنجم یعنی به بودن و در دین آمد حضرت مولوی معنوی فرایند بهیت نفس موشیست لا اله الا الله
 به قدر حاجت موشن عقلی دهند به ششم چیزی بود و محنت مانده لیلیه و ماز و دو دست تانار غلغله به فتح به فتح
 بسیار شدن نعمت بی هیچ و نعمت فرائح نیک شدن عیش و خور و بی پاکیزه و صدمه به فتح به فتح چشم داشتن
 و قوم چشم دارندگان و در صراط کمال حکمیه بود که باز فاعل به فتح به فتح که به شش جن جنند و بران حکما و جهان
 و به بندان ششین و طلوع و غروب تارگان اسرار فلک حاینه و شاه کندن و نیز چو تیره یا جگاه را گویند
 و به فتح نگاه بان را و یا سببان جای نگاه داشتن به اول بابان و جهنده و گیاه اندک هم آمده و صدمه به فتح
 واضح قوانین نجوم باشد رسید به حلال ناده و راست تدبیر و راست تقدیر و راه و راه و راه راست به فتح
 به فتح به فتح چشم در وید و آمدن چشم را کدر و آب استاده و او که جمع اسم از که و از باب نصر معنی بایستادن
 آب از آنم کینه زنده و به هر چه در جای قرار گیرد و از نباد کشتی ریش میچ با و ف معنی غرور و بکبر به فتح به فتح چهار معنی دارد
 اول که یکم و جوان مرد باشد دوم شجاع و دلا و سوم حکیم و دانار را گویند چهارم شنبوی بود فصل النرا
 رستم و رستم ناخیزت به فتح اول قیامت نره و با اول مفتوح به چهار معنی دارد اول بسیار آنگاه و

فوسلگ شنبوی مولانا روم

از یک چشم یعنی نفع است چنانچه قانی راست بصیرت بجوی از خوشم قانع بهید انهم که هیچ رنگ سرانده
 که بوی نیست و چشم نده را گویند که درویشان پوشند یا زده هم از درویشان نشد شب بود و توان در هم بگویند
 گویند سینه در هم یعنی مکر و حیل است چنانچه در هم بستن بود یعنی در ویدان چنانچه رنگید که یعنی رسته و خود رنگ
 و بعضی خور و باشد یا تیره در هم یعنی خوبی آمده باشد از در هم خوش بود و عقد هم یعنی خجالت آمده و در هم خون را گویند
 نوزدهم و نون کار است سیم یاه اندک باشد نیست و یکم ز و سیم ز و دی بویست و دو هم مار را گویند
 بیست و سوم خداوند و والی باشد بیست و چهارم در را گویند بیست و پنجم شمال یا نامن بیست و ششم فقط
 باشد بیست و هفتم شیر کای را گویند بیست و هشتم جلاجل اسپ بیست و نهم شمشیر یا خجالت باشد سی
 ششم بودی و یک خجالت را گویند که گدای بفتح و کاف تازی دست را با گردن بهم فل کردن تنگ شدن
 و انداختن که لازم کرد و اندین ضعیف شدن و یکسار بران نرم است چنانچه در کاک جمع رکبک
 بفتح و کسوف ضعیف و زبون **فصل الحاکم در رسول** در ستاده و توفیق و در مطالع علم است که
 برانگیخت است او را حق سبحانه تعالی جهت تبلیغ احکام شریفه و شریف است با کتاب در مال
 بفتح و تشدید آنکه علم سل دانند بکسر تخفیف سیم جمع مل یعنی یکم مل بفتح و بعضی میگفت نام بیست
 از و چون نام علمی معروف است که شانه زده شکل دارد و بصد یعنی بود یا یافتن و توفیق و دو و دو و آنکه
 شدن سال و باران آنکه در سال کتابها و نامها و جمع سیل هم زبان جمله و آنکه سیل بفتح و بار
 و هر در شیر اندازی و جزای پیچ و فرستاده قبول پیر و هم زبان نیز بنظر داده و سال سال و سیل یا تجارت که مل
 مل در جل بفتح و در هم جمع و جل در اجالت جمع و یکسار کون پای از جل جمع و مل بفتح و قیل
 که اکثر است از و توفیق و الا و توفیق از معیون و بهاد و در است و جام شایب پیانه و سیل بفتح و کای مایل
 کوچ که در نوزیل بفتح و ذال و نایه و ناکس **فصل المیم** در چهار بفتح و نون و ناکس که این بفتح
 بفتح و کسبه و اندر شده و باز مانده و ناکس که در شده و کشته شده و در هم مانده که هم بفتح و نون و ناکس
 از دران خجالتی بفتح و سکون مهر بانی کردن از باب علم رسم بفتح و شانه و امین نوشته و ناکس که در
 و توفیق کردن نشانی و سر و بر و ناکس که در ناکس صاحب مثل جمله دارائی و جوی آن و مانع و این نامه
 قدیم از باب و اجداد و رسوم جمع صاحب عهد عهد با رسی گویند و در مطالع سالکان عبادتی که نیت
 بود آنرا رسم و عادت گویند نه عبادت را غرض بفتح و سکون خلیل و یکاری و یکسار و نون و یکسار و سیل
 یعنی و مقهور شدن و قدرت نداشتن و خواری و کسبه ناکس نیت آمده با کسبه یعنی و نیت اله مضارع را معن
 نه معنی دارد اول ضد دوشی باشد یعنی مطیع ضد سرکش و دوم نام صفت است که معن است بر افعال

در کتب

در کتب

بندگان خنجر امیر و صاحبی که در روز رامت جمع شود سوم روز نیست و یکم است از ماههای شمسی چهارم نام
را گویند خنجر یعنی در آن آنکه ششم نام شخصی که در آن ساز جنگ دست و او را را پیش نیز گویند ششم
موش و خوش باشد ششم نام در یک هندوستان ششم نام عاشق و لیسه باشد و او را
را مینامند نیز گویند در خاتم الحیم سنگ سپید و نرم نام و معنی است و قیل نام هر نیست که مسکن
چون است در مفاصل اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است دوم ربه بود و در عربی بالول مفتوح و ثانی
شد و معنی دارد اول خوردن بود و دوم بصلح آوردن باشد چیزی را سوخته معنی اگر بیهوده و در جنگی
موقوف است که نام دشتی است و نام هر دو نیست که آنرا در و درم گویند و بکسای میم شده و غرض آن مال
بسیار با لطمه مرست کردن خانه بصدقه آگویند در تحمیر شسته که بجهت یادداشت و انگشت بندند
و آنرا بلفافه سی یا او را گویند و در واحد است نه در مفاصل اول مفتوح یعنی در اول جنگ
جهد باشد و در هر یک از جنگ گاه را گویند و آنرا بیهوده و بیخاش و خواش و نبرد و ناو و نیز خوانند
دوم همین بود و دوم بفتح مرام بفتح الماضی و المضارع رقم و تخمین ششم که در معنی فتح
و سریم استخوان بوسیده و کهنه شده **فصل المون** سر و در پیشان و در مفاصل معنی بود و در
شد نیست و مولوی چن براهی باین معنی آورده و در آن مفاصل مفتوح و معنی دارد اول شتاب
رفتن بود و دوم نفس طاقه باشد چنانکه شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که از در آن نفس طاقه است
و از زبان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم ثنوی باین طریق فرموده اند بهیست هر یک می را که
جان از بند تن باز دست او شد و در آن مفاصل چنان قرار داد شوخ و بسوی باو بهیچ موشش در ناز و ناز و
و در عقب را او برین مرد و نهاده و پهن تر می آفرین بر جاناش با و در **الکمان** و چیزی را گویند که در یا پسند
بی بدل عوض تحمل شدت و کسی در جمل **الکمان** بود و حزن بار اسبزه ملینه بدل کرد و در بصورت یا نویسند
از آن مفاصل در عربی معنی آرمیده و در فارسی جمع نهای انگور و رنگ کنند و **الکمان** بفتح کام کلمه
اسبزه نیز خوانندش و قیل بهیچ **الکمان** و ملک کشت و نام خطی است و باین نیز شتاب روزی و طاقه و در
کردن و یا همین جمع **خشان** **الکمان** مصنوم بستانی زده تا بان بحد فون نیز خوانند و همین بفتح
و کمره و در جوسم باین نیز که چیزی بفتح نیز **الکمان** نام عاشق و لیسه باشد که مرد و در زبان یونانی
بوده اند و در کفر کافی قصه آنها را مفرط کرده و کتاب لیسه در **الکمان** از مشهور است و نیز نام جنگی که
چنگ خوب می نواخت و قیل و آنرا چنگ و در ترکیب نام در **چنگ** **الکمان** و در پیش
همانند حوادث روزگار و کان مرد و خنجر روزگار **الکمان** و بیک جمع بهیچ که روزی معنی که گویند

چنگ

در میان راجه سیدان و مفتوح تر سنده کذا فی الکشاف تنبیها تیه از خلق کناره گرفتند و نیز بضم نامان
 ترسیان و اوج جمع مایه است و در فارسی بفتح راه و در راه بهرگاه میان راه را گویند و رکون را بضم
 ارام گرفتن و بسوی چیزی میل کردن و کن شدن و ضوان را بضم ض و ش و ن و د شدن نام زبان است
 مستقیم بکسر بدین فصل اول و او سریش گا و ن باشند و قوت و کاف فارسی اصحق و صنف و قاف
 طبع گویند اندیش را گویند و یون بکسر اول و یای مجهول در معنی دارد اول بکسر حید باشد و دوم نام سپهر
 که با اوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین رکون باطل و ثانی صنف و او مجهول از جاسان
 که نه را گویند و معنی چادر یک نموده و نیز آمده و آنرا رکوک نیز خوانند و در کلمات ثلثه معنی این بیت
 و قافیه است فصل اول لیا در ضمه ع با اول مفتوح معروف و با اول معصوم کاف باشد در زده و ن مفتوح
 مانده و کوفته و آن زده راه و در قاف معنی نمودن نیز نظر در آمده و معنی با اول مفتوح و معنی دارد اول هر دست
 دوم سر وین آنرا پیرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی و معنی دارد اول زمین که بکسر و بسببه
 باشد و بمعنی هر آینه در دریای معنی سپاه و لشکر نیز آمده و بطریق استعاره بمعنی گروه و قوم است و لیا
 نیز ثانیه بوی خوشش ناموش و او جمع روضه ع با ع و مغز از و باقی آبی که در حوض سبزه او میرد
 آبکش و قیل ظرف آب که از چرم سازند و بمعنی پوشه دان نیز آمده و رکوفت بکسر یا بمعنی مفتوح و نیز بکسر
 نیز خورشید نیز بمعنی جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس از زمین چهار فرسخ بلندتر است یا از دشت
 است یا فلسطین که شهر نیست بر زمین شام بعضی گویند که دیوه کالی است بزرگ و یک مشتق از دیوه
 جمع معصوم با اول مفتوح چهار معنی دارد اول خلاص یافته بود و آن هر دست دوم باز را بکسر و سوم
 رکون قاعده را گویند چهارم صفت زده باشد چون سینه سرد و میته و در آن من با اول معصوم و معنی
 دارد اول نام جلوانی است شکلیه یقوت که آنرا بتازی کعبه الخزال خوانند و معنی را و نیده شده و قافیه
 بضم و سکون قاف فرخ عین همایه که در جامه و وزند و نامه خور و در اصله ع با جلی میهد که بهر ابطل
 بکسر لای موحده همان را بطله گذشت و در فتح تکریم رسیده که عرب از صفت گویند است و یوهی میست
 بیت زده بکشد ندایه انیان و بیت نون بخشن و میان را بکسر و فرقت با سود و صنف یا است
 فارسی و زای جمعه خوش و خور فصل اول لیا در ویشا نکی و در بانی یعنی کوه جاده و بکسر اعی
 شبانی نیز کنایت از آن و راست علیه افضل صله و است سلام و علی که همایه جمعین و بمعنی حکام بانیان و حکم
 نیز آمده و عقب معنی و در صراط صوفیه عبارتست از کسی که محقق نباشد معرفته علوم بسیار و نیز بکسر
 امور و تدبیر معنی و بکسرین غلام و بنده و یا اگر دنا کس بفتح ایضا را قوی را دایت گنند و

را بضم

را بضم

را بضم

کتاب فیصل الزمان اثر شریف مهر دزدای فارسی گیاهی بود که بی تخم وید و در غایت بی مزئی باشد و
 چند انکه اورا شکر سنجیدند نم نشود و پنهان پیروز را بهین اعتبار از انکاشیدن گویند **فصل العین**
 نه عین کشتن در دیانیدن روح جمع **فصل العین** در غرض و بیخ مهر دزدای عینی هر دین دزدان
 را گویند که در محل چیزی خوردن و خدا دیدن و بسبب کثرت سرمای از بسیاری قهر و غضب زنده است
 بر آید و یا از کز دکان و یا دایم و پسته و اشال آن که بوسیده شده در جوال اندازند و بر سر خود و حداد و نرغ
 ف سه معنی دارد اول معروفست و دوم گوشه کمان را گویند سوم قولی باشد از موسیقی میخیزد و وقت
 قلم گویند بیت که بصر بر آید چون مرغ باغ باغ پنجه بلبل زده از قول زبانه زبانه جامع آن در عینی کشت و گرد
 و میل که در چنانچه با زبانه البصر و ماطعی مویا نینعی هست و آدمی محرم فتنه انگیز را نینعی نامند **فصل الزمان**
 از لفظ شاد و قادی می شهود و در عینی پیش شدن و نیز در صورت عبارت از هویت حق است که هیچکس بدان
 راه و قوت نباشد **ثرف** ف با اول مفتوح و جبع معانی با نقول مترادفست و همچنانکه توفیق و عین مد
 و در است کتوله تعالی کل فیه عین ثرف نیز بمعنی دور و دراز آمده امیر خسرو راست بیت هر آنچه
 آفریدی درین جوی ثرف پنهانی درو گیمای مشکوف با ثرفا معنی باشد و نگاه کردن به ثرفی و حساب
 کردن و تحقیق نظر نمودن بود در کار با حکیم فردوسی راست بیت سپید ابیاری سالار خویش به ثرفی نگار
 پیکار خویش به ثرف عین ثرفا معنی در رفتار و شتابیدن دلجو نادست شدن از فنی آن
 ز قاف و بکسر ستادن زدن بخانه شود و عروس و اما دایم بهمانیدن ز قاف بشتاب فتن
 و حیف و فراخنگ شدن خریدن رفتن به جمع شدن برای جنگ که شستن به معنی عین ثرفا معنی است
و شتابیدن **فصل اقاو** زرق را فتح کبوتر چشم و عینی دلیل نیز آمده و ثقیل کبوتر چشم و صاف
 شدن چیزی و کبوتر چشم شدن و بضم اول کبوتر چشمان و جمله اللفظ معنی آب صاف و نظردار آمده و ثقیل
 و کبوتر دلی درین نیز آنکه عمل بر کتاب بخان غایه لوق و با تمریک خریدن و لغزیدن آنچه پای بر و خور
 و زین هموار و بی گیاه و سرون چار و او را فتح یکم کسر و معنی مرد و هم و چشم آمده و فتح اول و سکون المام
 تراشیدن پوزله حق و ثقیل زین و ثقیل و با مون یعنی هموار و کبوتر باجست و نیز رفتار و باکش و
 نیست شدن فانی شدن از حقوق و هلاک شدن و گزشتن تیر از تیر و باطل شدن و گزشتن
 و فتن و محم شدن بهر توان که **فصل الکاف** در صاحب اتفاق و در **فصل اللام** زوال را فتح نیست شدن و گزشتن
 کاف عربی به چگامیری و اجناس آن در کتب مذکور است **فصل اللام** زوال را فتح نیست شدن و گزشتن
 و نیز میل کردن آفتاب ز فضا استوار سوی مغرب زلال را فتح آب خوش و نوش گوار و صاف

فیهک شفی مولانا دوم

فیهک شفی مولانا دوم

فیهک شفی مولانا دوم

بفتح اول کوه و قله موسی بکسر کوه و قله و نیز نام قوم حضرت موسی صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب علیه السلام و نیز
 داره بضمین بفتح طای حطی و مراد حسنین اندر منی الباقی اهلها و بفتح راست قاضی بضمین موسی که جمع و فاضل است و نیز
 باشند بخط بفتح و ششم ششم گرفتن و ناخوش شدن **فصل الحین** سیما ع بفتح شین و قنون کردن
 و معنی هر دو نیز آمده است و فرض کردن را نیز گویند و بفتح مع انشاید یک شونده و جاسیس و کسب یک
 بفتح ع بفتح یک ششم دوم و دو و اعم بفتح هفت و هفت یک ستاون و دشنام دادن غلبت کردن و لضم هفت یک
فصل الفارسیجات پیچیدن بر دزدان کتاب بفتح نچه کرنا کرنا جاده و زنده بجا مانده بودن پوشیدن
 حمله کردن بجا ماندن پیچیده نیز آمده است بفتح ششم ششم ششم کردن سیون جمع آن و سیف بکسر که در دیا
فصل ارقام سبق بفتح تخمین کردن و پیش کردن در استقامت قنن قنن از اختصار و جبر آن و سبق بفتح
 استاد خوانند و را بگویند ششم باشد و بفتح اول و سکون و دوم پیش گرفتن و در گذشتن مساق و معروف
 و کبر تر سائق و نگاهبان مانده مساق بفتح با کسی پیشی کردن و در ویدان پیش شونده مساق بفتح
 ای برق روشن و بطریق استوار آه نیز مراد از مسافران و بضم قنن بزرگ بفتح پیال و پی بضم می نیز
 آناه تاج و شربت و ملوک گرفت مجلس ساقی شربت رده و مسافران آتش افشان یا قوت تابنده **فصل الکلیات**
مسالك در لغت بر راه رود و در طالع جوفیه عبارتست از مسائر الی البیت و تعالی متوجه به ملائین جزیه و منتهی در سیر
 سمسک بفتح تخمین بامی بسو جمع و بفتح یکم سکون و دوم هفت هفت هفت باندی و بلند گردانیدن بر دشت و نیز
 بمعنی رعنائی و بی هر نسبت سمسک بکسر نام ستاره نیست و منزلی از منازل قمر و معنی تابنده و نیز سمسک کان
 بکسر گویند و دو ستاره خوانند یکی اغزل و دوم ارج سترگ با اول کسکو و ثانی منضم و بر آیه و کاف غمی
 بغایت بزرگ و شست و لوح و بی از زم را گویند چنانچه در وی است سمیت پذیرفته ام از جدالی بزرگ چاکه دل بر تو بزرگ
 تمام سترگ **مسکک** بامیر و نیز بضم و کاف زده و معنی دارد اول اسپ را گویند که راه ندارد شسته باشد و
 رود و حکایتی را است سمیت اسپ چنانکه دانی زیر از میان نه میرد و زکامی که بود نه سسکیت را بهوار و دو مقام
 دشمنی است که چوبک آنرا بهر هم سازند و آنس آنرا بهر نهیهای دیگر بشیرت عاز و آنرا تاخ و تاخ نیز خوانند **فصل الکلیات**
مسفل بزرگ و رفتن **مسفل** بکسر و بضم و نیز بفتح سفل بزرگ و سفل بکسر و سفل بکسر و سفل بکسر
 مضوم و ثانی زده خوشه کشت و نام برج ششم نگایای است و دوالی که شبیه بارش برفت مجربان خوشه بوی
 و در عطریات بکار بر نذر و آذیناری سفل الطیب خوانند که خوشش آهوان مشک بوم است **مسلسل** سلسل
 آب صاف و آب دان خوشگوار **مسکال** بکسر و دوالی که سوره و معنی دارد و اول ششمنی خصوصیت و دشمن باشد
 حکیم سنائی را است سمیت باستانی همه عتاب ساز و باخرا با تیان سکال مکن و دو مقام نبوده و نیز در آن

فصل الکلیات

مسفل

نام کی از صنادید پیش است سفینه علفی گشتی و نیز کتاب شعایر اسفندی گویند بدین سبب که حاصل این الفاظ
 و لای معانی است و گویند تقطیع طوطی و طوطی نویسنده چون در صحنه نکلان شش کشتی یافته شد به نسبت آنرا شش
 انگشتی داده اند و سحره فاضل بافتح سنجید و سستنی و با اول کسبه و ثانی مفتوح و ثانی و دیای مفتوح
 صورتی بود که از غایت کلمات و کشتی طوطی از دینش مان و بهر سان باشد این نیز به نسبت است
 سستنی صورتی آهمن آتاریه هزار آهمن از رویش به تبار و در بعضی فرنگها اندیشه شده اند و این باشد که
 و خواب مردمان را فرگیرد و از آرتانازی کابوس خوانند و بعضی سستنی نیز در بعضی فرنگها دیده است
 یعنی گویم که در مملکت بیای تخانیه که روی از لشکر بر پیش روی خوانند و لشکر مقدار چهار سوار و پنج
 که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم بذات مقدس در آن نباشند و این سستنی است
 فرستند مفتوح و با اول و ثانی و سستنی و سستنی و سستنی و با اول و ثانی و سستنی و سستنی و سستنی
 جریستن و التزیدن و بیفت انداختن سستور را گویند آنرا سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی
 که از چوبکهای نور و خانه ساز و دوران خانه رود و هاجا بیز و نام جمعی است که بتانی و حال خوانند
 بطوطه و الفتح و هر کون و حاکم و سحر و روی و نین و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت و قیامت
فصل اول سلسوی الفتح و بالف و مقصود به در و نیز جانی و سستنی که در فارسی آنرا با اول و با اول و
 ثانی مفتوح و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی
 و یای معروف و نوبی از نین و با اول و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی
 که با شوی مرد و خود و سوز و سستی و با اول و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی
 سستنی و با اول و مفتوح و ثانی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی
 آمده حکیم سنائی فرماید به بیت ایدل که نه ای کیایی است نگاری آن سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی
 سر در می که سوم چیزائی باشد که از آهمن بسیار و در فرنگ به سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی
 بترکی گفته گویند چهارم نام کی از اولیاست که سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی
 مقصود و بضمیمه شش فتن بود و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی
 گویند که سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی و سستنی
 اسرائیل را میکشت او متولد شد و در شش چیز بود که گناه نیک بود و بنگیند حق تعالی بمل جلالت و جلالت
 را فرمود که در اینجه و در اینجه و در اینجه و در اینجه و در اینجه و در اینجه و در اینجه و در اینجه
 و گویند که اگر در اینجه و در اینجه و در اینجه و در اینجه و در اینجه و در اینجه و در اینجه و در اینجه

در اینجه

تا مستحقان به معنی والی زکات و سخن چین و عیب گوی سببی و بفتح دل بردن معشوق مر عاشق را
 واسیه کردن و او کردن و بفتح مسدود کسر یا و به معنی به مغری آن بسین جمله مفتوح به ثانی زده مخفف سانسیت
 بمعنی سخت روی مسغری کسر اول و سکون ثانی روی کشادن زن و خانه رفتن به مغری آن زن آن زن
 فاحشه که آلت چرمین بندد و با زن دیگر فراموش شود و فسطائی به معنی قسم لبه قسم انداختن و غدر و لا ادریم
 عناده و قائل به جملاتی اشیاء اند و میگویند عالم و هم و خیال پیش نیست کما قال المولوی بیت این بی گوید جهان
 خود نیست هیچ چیست و فسطائی اندر هیچ هیچ و غدر به نکر اند به ثبوت اشیاء ثابت دارند مرا اعتقادات خود را و
 میگویند اگر اعتقاد کنیم شی را چه بود هرگز نداشت و اگر اعتقاد کنیم عرض عرض است و اگر قدیم قدیم است و اگر حادث
 حادث لا ادریم است که اندر ثبوت را و فسطائی را و زعم کرده اند که شاکست کذب بود و شک بود و شک
 هم شاکست که جبرایا **باب الشیخین فصل الالف** شیطان بکسر شاکست که اینج بیرون آمده باشد
 با و بفتح نام می است در انواع مصرع شکیان با اول مکتوب و ثانی مکتوب و ثانی مکتوب و ثانی مکتوب و ثانی مکتوب
 با و بفتح مکتوب که اگر گویند و آنرا بتنازی اصم خوانند و شوا می گوی باشد و با اول مکتوب و ثانی مکتوب و ثانی مکتوب
 پوست است و با باشد سبب کثرت کار و دوم دالان خور و سوم بهیم اندام که ثانی مکتوب و ثانی مکتوب و ثانی مکتوب
 و بضم آتش امیدان خور و آن آب بکسر صیبت بهر که از آب بفتح جابای خور که در دیگر درخت کنند تا خورند
 و در جمل معنی در یافتن هم آمده و نیز آتش اندکان این جمع شاکست و شرب جمع الجمع است شکیب کسر اول
 و ای مجهول سه معنی دارد اول معنی شیب فرو و دوم دنیای از یانه باشد و سوم معنی دهر و ش باشد و سوم از نیرین
 را نیز گویند و در عربی بفتح پیر شدن سپید شدن و بی پیری و پیری و مو نیز معنی کوه های که بر آن افتاده باشد
 و کسانیکه موهای ایالتان سپید باشد شهاب کبک نام ستاره و شعله آتش که زبانه کشد و بفتح بچه سگ
 و نیز نیک باب بفتح باشد شهاب بضم جمع شهاب که معروف گشت و در فارسی بفتح اول زنگی را گویند که در تابل
 از کل کار نیر کشند و کل کار نیر کشاک این خوانند در اصل شاکست بود و کثرت استعمال شهاب شده شهاب
 بضم و تخفیف و قبل بفتح جوانی و جلون شدن افزایش کردن کبودن نام پرده سرد و کبک سرد و کبک سرد
 و سب برای نشاء **فصل التا شکفت** ف با اول مکتوب و ثانی مفتوح و معنی دارد اول غار را نامن و آنرا
 شکفت نیز گویند و دوم نرد بهار باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکتوب و ثانی مکتوب و ثانی مکتوب
 نظامی گوید بیت چنان کشتم از بهر چه دیدم شکفت که دل راه باور شدن برگرفت پیش خفا عمت خواست
 که درون نمک کسی را شهادت ع گواهی دادن حاضر شدن خیر و درست و آگاهی و در صراطی سالکان
 شهاب است مطلقه عالم ملکوت را گویند شهاب عمت ع زشت شدن زشت شمر دن ملول که درون و عیب

بفتح شاکست که اینج بیرون آمده باشد

شکفت نیز گویند و دوم نرد بهار باشد

کتاب

کتاب

در خواننده **فصل المدا** شایع در لغت گواه یکی از اسامی آن سوره است صلوات الله تعالی علیه علی مال
 و حجاب اسلام و در لغت صوفیه چیز نیست که حاضر میشود ملک از اثر مشایخ مشهور و در بعضی جریج از مشایخ گواه آن
 و حاضر شدن کان و در علم طالع صوفیه مشهور و در بیت محبت بی حجاب یعنی سالکی که از مراتب کثرات به مراتب صوفیا
 میروند و در باشد و مقام توحید عیانی رسیده و بریده حق برین حکم بعد از این چه صبر و در صوفیه وجودات باشد
 حق نمای چون خود را به وجودات ماقایم بحق بیند لایم غیرت و این نسبت از پیش نظرش من خواسته باشد
 و در هر چه بدین حق و در هر چه و اندر حق و اندر بیت حق بحق مشهور و در واحد حضرت وجود بود و شمع در کبک اول
 و یای مجهول ستم معنی دارد و اول چیز بسیار روشن اگر کسیند و از استادی کثیر اشعاع خواننده حکیم سنائی فرماید
 بیت فلک ساس آن تابید است و زهر و کز نور انجمان شیدا است و در متن نامی است از نامهای
 نیز اخلاص که نیز عظمی و البواسط کثرت نور و روشنی و شعلای این نام خواند و آنرا شنیده نیز نام صاحب فرنگ
 منظومه بنظر آورده و بیت شنیده و شیدا آفتاب بدان ساسان شد شرع و شاد و آن به سوزن نام هر
 افراسیاب بود و در او را پشتنگ نیز گویند چون و بغایت صاحب جمال بود و در پیش شیدا لقب ساخت
 و بعضی از فرنگها امر قوم است که نام یکی از کردان سمنان نیز است که بهجت بهرام گویند و در سید است
 و با اول مفتوح یعنی مکر حیل و در ق آمده شد یعنی و بخیل شد و جمع آن شیار و در سده و بهی تنه
 و نیز نیز نظر داند **فصل المدا** شیار و مفتوح پاره اش که بهر مشر و مشر و بالکسر حشر شری مشیون مفتوح و بای
 پارسی شد و بعضی مع کلین است که در عربی آنرا خفاش و صمغ اول خوانند و قیل و شید و شید و کلا با و دوم فارسی
 شد و مخفف و زبان یونانی معنی امیر المومنین امام حسن مجید آن عده یعنی الله تعالی عنها شکور و مفتوح
 سباس گذارد و سوری که آنرا علف قانع شود و ثواب مزد و نده و بهشتین سباس گذاری که در وین از ادای
 که در وین پسندیدن و سوتون و ثواب اودن شعر و با اول مفتوح و دیگر را گویند و آن زمین است باشد که در انجا آب
 باران بهیچ شود و نیز آنچه بر روی شید بندند و بهندش ملائی نامند و در بخیر و شکر آب یعنی نالوا با خبر و در نام
 قائل امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه و آنرا شبنم گویند و در عربی مفتوح و بتکلف و نزن بود و شیب و بچو و شبنم
 مار یک چو بچو یعنی نیک تار یک آمده شعر و مفتوحی جامه ابریشمی باریک و یکسره و اشش و سخن موزون
 و بهیچ مردی که بر اندام او باشد **فصل المدا** بانامی سوتون و بعضی دارد و اول جای اینوی و خزان
 بسیار شایع را گویند و در نام سنی باشد که آنرا بهیچ ساخته و سوراخهای کوچک که در باشد و سیم کشان سیم
 را از میان آن بر کشند و آنرا شفتا بزرگ و شفتا بزرگ نیز گویند و بهیچ و با اول کس و ثانی ز و قائم قائل امام حسن
 رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و نیز بان عربی بهیچ را خوانند و آنرا و جب نیز گویند و با اول ثانی مفتوح

دارا اول گویند کاسال را گویند مولوی معنوی راست بیست ای منت آورده منت می بریم و نامک من
 شیه و قوی شیشک من و دوم باب چهارم بود و شیکوگت که انی را گویند که شیه با برشته باد ختی کرد و میان
 محار واقع باشد بر آید و توان باشد نام مردم محار را و عاکنه تا با و صدقه بهر شیشک معنوی قرار بدست زهی جو
 درویشان کند معنای جهان کرد و شیکوگت غیر من گرای و آتاز شیکوگت که شیه و درختی از تخمین فرود
 ساخته معنی و ام و این شیکوگت باشد **فصل اللام شیل** است با اول مفتوح بثنائی زده دست و پای را نامند
 که از کار افتاده باشد و با اول مضمو چندی هست و ترسم را گویند و در فارسی با اول بثنائی زده و معنی دارد
 اول پوست رنگین نازکی را گویند که در میان درفش هموزه و زین اسپان امثال آن نهاده بودند که بهر
 خوش شیل یکی دوم بران آدمی را گویند خصوصاً دران سائر حیوانات را خوانند و موکابا اول یکسو و معنی
 دارد و اول نیزه کوچکی را گویند که آنرا گاهی در پیوه گاهی در پیوه نیزه سازند و و یا ترده انسان گمیه نیزه و یک
 بجانب خصم میزدند و آنرا اولینک نیز خوانند و دوم میوه باشد گردانند بر می و طعم آن فی الجمله نیزه می نامند و آنرا
 باشد و آنرا ابل نیز گویند و نیز بران هنری بیل نامند شیشک و دل فز دل نامند و بود **شکل** است با اول کس
 و کاف تازی در معنی دارد و اول سیسمانی بود که بر دست و پای اسپان ششتران بجز صلت ببنند و آنرا
 افشکیل و چهار نیز گویند که حال اسماعیل فرموده بهریت شکل پای ستوران شده منزه می بگویند که چو بر دست
 شانه کشوده و دوم مکر و حیل بود و آنرا افشکیل و افشکیل نیز خوانند و افشک و ثب بسیار شکل کشن و نظایرین
 و در سانه معمول را بهریتین همه را فرافز سیمن و فرافزین چیزی را و فرزان با و بگویند و افشک و ثب ای که از
 بوی اوست شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثنائی مضمو و و او بهریت جمعیت فارام را گویند و یکسو می نامند
 بهریت زربان بشتران و گفتا معمول بهر کار با بی جهان شد شمول و شمال را افشک با و دست چپ او بهریت
 چپ خلق و نیکو انی الطرح و این بدان اعتبار است که ساکن مغرب و شرق آورده است و که در اللغات
 یکطرفه است که در مغرب باشد و یا در دست راست یا هم گویند شمول است با اول مفتوح و ثنائی مضمو
 شیشیل با اول مفتوح و ثنائی مکسو شغل با اول مفتوح بثنائی زده و معنی نهید و فریاد و انگ نمره آمده و معنی بجا
 گردیدن جانور بود و گوشت و چربی را با ناخن کشیدن و بولیدن و صدرا نه **فصل الحیم شیه** شیه شیه شیه
 و نام بار فریدون بوده و هم افشک و پیو سپیدی چشم و بختی آن زده دست پیشان چشم با اول مفتوح
 چهار خنی دارد و اول معنی دم و شفته و برایشان و پیو شوش باشد و شمه جنی رمان است شفته شانه پیشان
 کشته بود و شمشیر معنی رسیدن و شفته کشتن است و دوم ناخن را گویند و در پیوه شیه شیه شیه شیه
 باشد و دوم نام چهارم است چهارم شخم شود و با اول مضمو و معنی دارد و اول پای و او می بود

شیل

شیه

بر اندازد و از قدرت و دانا انسان کامل گردد و این مقام را اقلانی اند گویند که نبات سید طالبان است
حضرت شیخ شرف الدین سنیری قدس سره در کتابات خود نوشته اند که طالب ادبی هیچ مقام ندارد و هیچ منزلت را
نیلک در هر دو کون حکون بر دی حرام است چنانچه گفته اند اسکوان حرام علی قلوب الاولیا و بواسطه تطویل همین قدر
اختصار وقت طبعیت بچشمک در هم طالع صوفیه عبارت است از شیخی که عارف باشد بطبع و حافی وقت
بر ارشاد و تکمیل خلق **فصل الساطعوت** و انچه از سوا می حق از صورت و غیر آن پستند و غیره
و بگویند فی التاج کوچه فی فل گیر نیز بنظر آورده طالعوت نام مردی مسلمان که در محل سقایی میکرد و با او
علایت امام عهد کرده بود و از آن برگشت و آن چنان بود که چون او را خدا بتهالی ملک گردانیده با او عهد
عهد کرد که چون حالوت را بکش نبی ملک و خضر بنو دهم داود علیه السلام عهد خود را بجا آورد و حالوت را بکشت
طالعوت از عهد خود برگشت و ملک و خضر بنو دهم داود و چند سر تنگ برای قتل او گذاشت و خضرش و آنست
خبر داد و هر بالای بسته بجای خود بکشت است سر تنگان کند و بزرگ شیخ زد و دوا بسلامت ماند و بعد از
قوت طالعوت داود علیه السلام ملک را در نظر لغت و محلی نیک باند و برگزیده قوم و در طالع صوفی عبارتست
از سیرت صوفی که مختص است بسا لکان الی الله و با صد فی الله و قطع منازل و ترقی مقامات است
و معروف بسین چهل نیز آمده **فصل الشا طر ح** یعنی جمع کردن و بکارت بردن سوزن زدن و غیره
و حاکم شدن زن و خون حیض میسودن بکسی **فصل الشا طر ح** مانند اخم و جامی در دو پارسایان نبی
برشته تا استعمال کرده اند و نیز آنچه نشان نشانی برای یک امیری کنند طالع بد و خنده و لب و زبان
کار **فصل الدال طشت** از بام قناد یعنی آواز زدن نامی بر خاست و بلند شد و بکس شنید
معیت چو طشت من قناد از بام زنیسان نمی باید زدن و طبل نهان و نیز کنایت از غروب شد
اقا بست طر و بفتح را ندن و دور کردن و اندیش وانی که از استواران دران در آمده باشد و طالع ویا
مستقول و صاحب مستقول طر کنایت از اهمیت تعزین غیر افراد خود را بکس کس که با معیت باشد و طالع ویا
فتح و سکون و او کوه بزرگ بلند **فصل الی الله طر** یعنی پاک کنند و پاک طبل خوارت بسیار
یعنی بسیار خورند و طلع یعنی پاک شدن از حیض طر از بفتح اول و برای شد و مفتوح گشته و اگر با زبان
بشتی بشکاف طر و بفتح و شت نیز کردن سزیه و شکافتن بریدن چیزی بکل اندودن و خردن و بختی هم
فصل الزا طر از بکته شهر است در حد و چین خوبان نیز نیز یعنی نقش نگار و علم است و نشانی
روشنی و چیز و آب شکی و نقش عام طر از و خیر و خنده و طلع و خوشی و قرار با نیا و نقوسین است و نشانی
طالع از بفتح و شت نیز از کته و با از نیا و بختی نور و نور گویند و طر و شت نقوسین کنند و شت ان طر و شت

بفتح کیم سکون دوم سنا و لشکر بزرگ ابر و خراج و مار و مایلین کوه و کوه بسیار و اسباب خانه و دخت پیش بان
 و پیش آوردن و کبسترین ننگ بدین ناموس موی و بیابانی که دران دخت باشد و بطن میانه و کمر اند و جانبی باله
 بپاری و گزند و چیزی که قائم بپزند بیکه باشد و صفت کبک و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض و ادنی بفتح عین سکون
 و او بفتح ضما و لا تومن بهر پیشه و هر که کذا فی کثر اللغه و فی اصرار عارض غصه روی و دندان آنکه آفتی پیشتر
 آید از دنیا با آن بیماری پیشگی و اتقانی و آنکه لشکر را عرض کند و خساره و ابر و سایه بکمر و دوال بکام پیشانی اسب
 و کیسوی ریش و لشکر بزرگ اسم فاعل از عرض معنی عرض کردن فرمایش آمدن آشکارا که درین دعوض حق کسی
 چیزی دادن بکوه و مدینه آمدن فحی نماند که آنچه در مجاورت بعضی رخسار عارض بلوغ را آید و همچنین دیگر که قوم شده کبک
 اسب عوارض جامه عارض سهره بسیار و آه و بزرگ یکساله و نیزه شتر و طوطی و فصل الف عارف
 و لغت شناسنده و در طالع مخوفه عارفت است از کسی که او را آینه بود نام حاصل شده باشد ذات و صفات حق
 تعالی و بضم رشتی عاکف را گوشت نشین و عکافات دارند عقیق بفتح و دشت فصل الف عاقبت
 بفتح منگالی و جوی در رود خاد و بره بزرگ عراق را بکسر و ف و آن دو عاقبت عراق عرب عراق عجم و ب
 آنکه سویی و حله بند است و عجم بجانب شیراز و استخوان خاشیده و دوال که بدان در زندهای مشک بدوزند و اندازند
 سر و حلق بفتح متین کردن سکون نون نیر و مهتر قوم بزرگ قوم عروق بفتح متین گها و ریشهای خست
 و رفتن در زمین و گویا نیست زرد و دوانی و لچو بنیر گویند بر فیل بعضی از فحوب بکسر اول آنکه است عرق
 بفتح متین کبک و صفت چیزی و خو کردن و خوی آمدن بختش از جهت محبت باشد و بفتح گوشت از استخوان
 باز کردن خوردن استخوان گوشت و شیری که در پستان باشد و بکسر سیخ و رکن بمعنی ظالم عروق بفتح متین
 جمع آن عشاق و بزرگ نماده و زن را که در فحی زیاده ولی بهره و یک نوع جانور نیست مانند بز و یکا بکسر
 دیگر و آن یکدیگر که درن عشق و کبکین معالمتش دید بگفت عاشق کذا فی کشف اللغات علوق بفتح
 علقه آنچه در آوید و بجرم و بیکه شکم باشد و فرغ زن جامه و زین و در گله و آه و دمام عقوق بفتح متین باغی که در
 بکسلی که حق او واجب باشد که در آن معنی مادر و پدر و ستاد و بفتح کیم و ضم دوم بار دار و اسب بکسرین عقوق
 جامه عقوق بفتح و التذین نام ستاره ایست در دشن بکرا نه مجزه بسوی راست چون بر آید آیها بکاه بکسر
 رو و نیل عقیق بکسر آنرا دی و آزار دهنده بخشش کردن بصلح آمدن بزند و آنکه فرغ و جمال و بفتح کیم کبک
 دوم خوبی و اندام عقل عطل بکسر حکما جوهر نیست مجر دال ماده و شتر و بدان ادرک بکسر و حسوسات
 را بکسر اهره و حیات ابو سنا و طوطی و او بکسر و ان ظالم تعاب عاشق است به مشق و او بکسر و عطل عات
 صوفیه عبارت از نور و ملکیت که مسمی شده و در باره پیشینیا یا بیل و پیشینیا نبوی که اول با خلق اسد و در پیشینیا اول

فصل الف عاقبت

[illegible]

طوائف اللغات

فوسنگ شوی سولانا موس

عجیلین بلوغ ضعیفند ای عثمان بفتح جمع غم و غمی خردان غمیدان غیر مدین با او شوق شسته فو از بود چنانچه طحال
 و مرد و نه تن لنگ روند و بمعنی خیزیدن نیز آمده و در فرهنگ هندو شاه و معنی بر بزم نشستن و بر بزم نشستن مقدم است
 و غیره غیر است از و مخصوصا جمع غم که بمعنی سکون بمعنی شاق و سخت آمده علی بن بفتح کیم سکون و هم زبان
 رسانیدن کسی در بزم و شری و غیر آن و نیز فو لغت و تحقیق ضعیف رای شدن و نقصان در رای علی بن
 بفتح شین جوشیدن و دیگر غشیان بکسر اول سکون شین بمعنی محاسن کردن تا زیاده دون کسی را از تحقیق
 و بهوش شدن بر چیزی در آمده و نیز چیزی در آمده و بهوش غلین صری از حروف هجا و بحساب جمل هزار و
 از روی لغت ایر و ابیری که آسمان را پوشد و شکر که بر آید و نیز رشوریدن ضعیف و فو اوشیدن چیزی دل از غم و
 و تشد و ابیسیاه و سپید و شتر مست و فو اوشیدن چیزی ازین آتش شدن بکسر زحمتان سبیز یا شاف
فصل الواو غلو بضم غین از حد گذشتن و هم بفتح تیر تالی انداختن غزو قصد کردن بجنگ کافران
 بفتح غلیوه با اول ثانی کس و یای مجهول برگشته و حیران را گویند و آنرا کالو نیز خوانند و لوی شوی شوی نماید
 بیت جامی استیغ است ای غلیوه که از دون اندر بخور و لوی و یوه اما در اکثر لغتونها غلیوه آمده و آنهم بکسر
 معنی است غلو بضم غین باید که در دن باید و بجای رفتن با داد و او جمع غده است و بفتح فو
 غره بفتح غزین و غزین شدن بضم ز بر گزین چیزی و گزین ترین چیزی و مته و آواشید و غیره و سپیدی پیشانی
 است اول تا بهج است روز به راه و اول هر چیزی و غلام و کنیز و بکسر و غلی و غافلی و غفلت و زنگ از آنکه و
 بفتح غزوری غره بنمای مجرا اشارت و طعن و غره چشم چشم بر بزم زدن نیاز و اصل بکسر ج کشا و چشم است
 بضم اول استخوان در گلو مانده و بمعنی اندوه و ششم نیز آمده غرا بفتح غافل شدن از او و در روزگار
 شدن غاو و ابیری که با داد پیدا شود و با داد غبطه و نیکوئی حال آرزوی نعمت و دیگری و بسیار غبطه
 حد فرق کرده اند که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند یا انگه
 زوال را خواهد غلبه بفتح و ثانی و مشاهره و معروف بمعنی گنم و جوشالی و با اول ثانی مفتوح و غفلت
 اضطراب باشد و با اول مضموم و ثانی مشدود که کوچک بود و غله و آن کوزه را گویند که بر آب سحر خام بگیرند
 و در میان سوزاخی کنند و راه طران طمع غایبان دارند نازاری را که از مردم بستانند و در میان آن زه بنده اند
 و در بعضی مزارات و بقعها مجاوران خادمان تیر و در عمارتی که مردم بطریق نذر بسیار نذران نهند شیخ
 نظامی گوید بیت خانه غولن بهر دانه شان بد و غله و آن عدم انداز شان و در عربی و در بعضی ادرا اول لوله
 آقا به بود و در تشنگی سخت را گویند **فصل الیا** غنی صاحب مال و در طلب صوفیه عبارتست از مالک
 تمام پس غنی بذات متحقق نیست مگر غنی از عباد و کیفیت که مستغنی است بحق از هر چه سوا ای اوست غنی

غلو

غلیوه

قدس لغت و قلم کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 قواس لغت و قلم کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 سوره داده و هزار سال خبر بد چون هم کلام و کلامش فریب رسد و ده هجرت هم کند و مقابل باد بران توده هجرت
 بنشیند و از هر سو را بخانه بخارا و از ای لطیف و دیگر گون برآید و از سماع آن آواز است بشود و از غایت مستی
 پیران گیر و چندانکه از برای او آتش خیزد و در آن بنیمن هم سوخته گردد و او خنجر شود چون باران بسیار و حق آقا
 از آن کما ستر بینه پیدا آرد و از آن بینه بزرگ آن جان پیدا شود **فصل الشیخین** قماش لغت و قلم کرم کون دوم کپاک
 بنیمن و صفت نیز از چنانکه گویند فلان جامه خوش قماش است قماش بنیمن هم بوده و به زده و پاره و در زنگ
 بنیمن متاع خانه مردم قماش بنیمن هم بوده و به زده و پاره و در زنگ بنیمن متاع خانه مردم قماش بنیمن هم بوده و به زده و پاره و در زنگ
فصل الصادقین لغت و قلم کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 بان بنیمن لغت و قلم کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 بفتح اول سکه اکون لغت و قلم کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 و آنچه داده باشی باز ستانم بفتح و بنیمن و کسب است سرکه مواد بخارا و زین بیت المقدس
 دوم سکه اکون لغت و قلم کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 ملتی است که در جگر پیدا شده و از خوردن جوهر و زهر یا آب بلند شدن میان سحر و سبک شدن کما به سبیل
 از مردم و در صراطی صوفیه قبض مقابل سبط است مانند خوف مقابل رجاء و آن از ویست که شایسته سوسی
 عتاب عدم لطف و نادیده زجانب الی الله تعالی برای صاحب آن بر مقامی برالائق آن مقام صوفی و سبطی است
فصل ارباب قنوط لغت و قلم کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 و دوم نامیدی و بنیمن نامیدی شدن **فصل العین** قلم لغت و قلم کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 بنیمن اگر کسی چیزی خواستن برام شدن و بهر چه باشد برانی شدن باندک چیزی را راضی شوند و او را
 از اعداد اللغات است قلم لغت و قلم کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 و قلم کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 و کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 شدن درگاه از مردم و خدمت قلم لغت و قلم کرم کون دوم کپاک بودند کویست بزرگ بنیمن بخارا و زین بیت المقدس
 عالم سوره قرآن از روی لغت مردمی که نگارنده همه مردمان زن و مرد و در بعضی کناره قاف ناماف
 کوبید و مغرب مشرق مراد دارند و طرف بالای گردن طرف بالای کوشش و مغرب مشرق کوبید و مغرب مشرق

بنیمن بخارا و زین بیت المقدس

بنیمن بخارا و زین بیت المقدس

بنیمن بخارا و زین بیت المقدس

فصل پنجم در بیان سیمیه و کائنات جز آن که معنی مقبوله هم آمده و بعضی مقداری که در شست آید از چشم یکم و فتح دوم
 آنگاه و چیزهای با دیگر در دوزخ و فراموش کنند قاطعه دایه قیه چشم سپر و سر بارگاه و سر گنبد و تو گاه چیزی که در لایا
 مردی آراسته قافیه پس از این که در کله را آتش بپا بندد و شعری او درست نیاید قهقهه را بفتح شست
 و مرکب از چشم یکم و فتح دوم بسیار نشینند به چشم یکم و کون دوم اعتقاد گویند و چشم یکم و فتح دوم قهقهه را بفتح شست
 که از یکم خبر یا سازند و خبر یا پر کرده و بریای بی بند قلمه چشم و تیر سر کرده و بالای هر چیزی قیاس یکم و فتح دوم قهقهه
 بفتح شست و در شست چشم و فرزند زمان بر دار قلمه چشم و تیر سر کرده و بالای هر چیزی قیاس یکم و فتح دوم قهقهه
 قریب چشم و تیر سر کرده و فرزند یکم و فتح دوم قهقهه را بفتح شست و تیر سر کرده و بالای هر چیزی قیاس یکم و فتح دوم قهقهه
 بلند قدر و پیشوا بحر کات ثلثه قیله که اول معنی قیلله است فصل الیاقیه طبعی نام می بود که در
 غلبه سلام او را به شست کشته و در صراحت است که قیلله اهل مصر و تبعه فرعون و قیلله سبب بدست قاسی
 سخت دل و سبب قایم قاری می طالع اند که افعال با افعال به نسبت یکدیگر نسبت افعال بقی
 اسناد ظلم خالق میدهند قاری بفتح قان و ذوال جمعه چیزی که بختند چشم و شراب چیزی خاشاک انی قان
باب الحاف فصل الالف کیان با کاف نازی یکسو سه معنی دارد اول با و شاه با و شاه ان گویند
 و نازی ملک الملک خوانند و کی مراد از اینست و بعضی آورده اند که معنی آن با و شاه چهار است و در زمان
 قدیم این پنج بار شاه را گفته اند که یمرت که کاوس کینه و دیک قبا بهر سپهر و هر یک از عنان را بهر را خوانند
 ستوم معنی پانزده آمده و جمع کی کیان میشود و ضم اول خمیه گز را خوانند و نازی گز را خوانند که جمع است
 که در خدمت بکاف نازی مفتوح صا ح خانه که معنی خانه است و در عرف مر و معتبر و موقر اکوین و نیمان لیل و
 را گویند که در وقت که با تو تفصیل مکرور میشود و گیر انبا کاف فارسی یکسو گویند و چپنه بود و گز ان با کاف فارسی
 مفتوح گزنده و گزنده رساننده را گویند کالاف و معنی دارد اول خست مستاع بود و دوم معنی فریاد و بانگ آمدن
 معنی اخیر از کتاب نذر قوم شد که معنی در وقت شهر و در صطلالی صوفیه عبارتست از قناعت به وجود ترک
 شوق به بقوه و کیمیای سعادت عبارت از تصفیه نفس است از ذل و آلت که کپا و بان انکشاف فضائل
 و تخلیه و بان این کیمیای خواص است اما کیمیای عوام ابدال متاع آخر نسبت به طاعت نبوی اما کیمیای خاص
 حضور قلب است از کون مسمی بغیر کون کهر با سنا نیست در و شمشیر واقع علت یتقان کاه را بخود گشته و پیش
 کپور نامت و در عیال لیلانست که صفتی است از درخت و آتش در دوزخ که چون او را بگذارند مانند و فرستاده
 و گویند و در دوزخ چشمه است که بر پیش و چون با در سبب که در دوزخ کاه را بانه گویند کار کس از معنی
 دارد اول با و شاه را گویند و دوم هر یک از عنان را بهر بود و کوی معنوی راست معنی اخیر بیت ای محمدان

تجلیات

و

منهون گفت با اول مفتوح ثبانی زده بمعنی شگافیت بود حکیم سنائی راست بهیت حجب و انشست بعد از غشت
با که از دل نخست زهره میگفت و گفته معنی شگافیت بود **فصل الحکیم** کینه با اول ثبانی زده گنجایش باشد بجان
تازی و خم اول معروفست و چندین مشکلی را نیز گویند که درین چهارم و انشال آن نیست و آنرا انگشت نیز گویند
کینچ که کاف فارسی با بی هجلی پریشان و دیگران که را گویند و کسی که مغرب پریشان شده باشد گویند که کچ شده است
کچ شش معنی دارد اول لوح را گویند که از ابتدای احوال خوانند و دوم معنی کاشکی بود و خود حافظه را به بیت
فت او در دل حافظه هوای چو توشه شبی بکینه بسته خاک تو بودی کاج و سوم درختی است که آنرا زده ناز و ناز و ناز
نیز خوانند چهارم سیلی باشد و لوی معنی نوید بهیت کسی که گردن تیسیم از دهنه که کرمی ای مادر و دوسم
تاج بهار است فروخت و فصل کیش و بزن در گردش آن درم و صد کاج به پنج اگینه را گویند خود شست و لوت کلی که
بزیمران آگینه ریخته باشد کاجی نام چون در زبان پارسی تبدیل حیم عربی بشین منقوله جان نوشته اند با کاشم
است تبار دارد با آگانه عرب نموده کاشی گفته اند ازین پنج لغت که در قوم شد لغت او را بمعنی احوال است به تیم تازی
و هم بهیسم عجمی هر دو لغت است ششم نام را باط است میان قوم در کج با اول ضمیم ثبانی زده و کاف عجمی تیم تازی
والایتی است که آنرا جستان با جیم و کاف فارسی شوشه خمر به دو هنر داند و با اول مفتوح شگاف گریبان
او که به ویران گویند و با او که سودا و پنج بهیسم عجمی زده که باشد و عمارات بجای برین **فصل الحکیم** کج کاف
سسته معنی دارد و اول لغت باشد و دوم بابان گویند و آنرا کاف نه خوانند و سوم نام تصبیه الیست از مضافات توان
و بعضی فرنگها بمعنی خانه بی درون بنظر آمده کج عجمی بهر و کاف کسود و معنی دارد و اول کلمه باشد که در فعل تزیینت
گویند و فقه ابواللثیم عجمی که کتابستان که از کلمات است و در باب تفصیل لغت عجم نظر آن کرده اند
سر و صلی الله علیه و سلم بفارسی تکلم نموده اند ازین حدیث روایت کرده که روی عن ابی صلی الله علیه و سلم اتی
بجوده و عنده کسین عجمی الله فها اخذوا و اخله فی فیه فافضل سوال انبی الله علیه و سلم بهیسم عجمی و قال
ککخ و اخبر ان من فیه ککخ و هم آواخه و باشد حکیم سنائی فرماید بهیت از پی صلیت بهیسم عجمی و ککخ
بر بر و است و بهیسم عجمی ککخ اندر جامعیت خبری بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی
بهیسم عجمی و بهیسم عجمی بهیسم عجمی چون بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی
یاوران بهیسم عجمی بهیسم عجمی بهیسم عجمی بهیسم عجمی بهیسم عجمی بهیسم عجمی بهیسم عجمی بهیسم عجمی
و نیز در شش و آنرا گویند و استخاک گویند ککخ عجمی و با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد و اول و ثانی
از ما و از انهم و قیل انما عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی
و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی و بهیسم عجمی

کتاب اول مضموم و واصل جدول خوانده را گویند که از چوب نخی و علف ساز و حکیم فغانی نظم کرده است و نیک اندوز و
 کانی کفایت ۴۰ دارد و محمدی کاوش هست ۴۰ و اصل خبر آن کرم را گویند **فصل لیدال** که کافان ناری مفتوح و معنی
 دارد اول خانه باشد و دوم معنی نخست است و در عربی معنی بخیدن و بگشتن اشاره کرد و آن آب چاه پسندان
 کشیدن که هیچ آب کوخانه و کوکوشش کردن بطلب چیزی و کوکوشش و کوکوشش و کوکوشش و کوکوشش و کوکوشش
 که روی چیزی گوشت و کافان فارسی مفتوح گدا باشد و گدائی را نیز گویند که در کافان فارسی مضموم چهار معنی
 دارد اول نام الله الیه است ششم صحرانشین حضرت مولوی معنوی گفته است چهل اندر خوشنالی مخورن شاه ۴۰
 کالج و دروغ داند جان کرد که ۴۰ دوم قطع زمین را گویند که گدایان برای آنرا بلند ساخته و میان نشین بر اعیت کنند
 و آنرا که اگر در کوزه نیک خوانند سوم بگیر باشد و آنرا اثر بروری نیز گویند که قادی شمع خوانند چهارم بوبان
 و شبان را نامند و با اول مفتوح و معنی دارد اول کردار باشد و دوم شاهی را گویند که بوقت پیراستن از درخت
 بریده باشد و کافان فارسی مفتوح شانی زرد و یازده معنی دارد اول معروف است و بعضی زمین نیز آمده و شیخ احمدی معنی
 خاک گفته بطریق عموم بهیست تربی بی روح بهیست مستی کرده ۴۰ روح بهیست چایست بادی رو بهیست چون بال بهیست
 دوازده روی هم فاست بیک معنی قرار داده یکا نوشت و دوم کرد بدین امر از کرد بدین بود و سوم کرد بدین فلک را گویند
 چهارم اسمی است از اسمی نیز غلام نوی شش شود ششم معنی نفع و فائده آمده و هفتم حکس نامند ششم شاد و بی غم
 و شادی و هجمی باشد هفتم غم دانه است شش نظامی فرایه بهیست جوابی که در گوش کرد آورده و نیکو شننده را اول در
 آورده و این است و معنی هفتم هم صد است و هم معنی برق آمده بود و هم معنی از آب شیش چیده و سرده را خوانند
 و با اول مضموم شیراز و دلیع بهادور باشد و با اول کستو چهار معنی دارد اول معروف است دوم شهر را گویند و آنرا
 بتازی معروف مدینه و بلده نامند چون سبازش کرد که مراد از آن شهر سیاهوش باشد و دیریه که مراد از آن شهر
 باشد و سوم معنی جمع ذکر آمده چهارم تر گاه را گویند و آنرا که در کافان نامند که در کافان تازی نام مردی که برای کنج
 بوده و محاصر است و زوالترین بود و مکرو فریب حیل و خبک کردن باشد و حاض شدن زدن نام ستاره
 که با لغت مع کون بر جگر زدن جگر و نفع یکم و کس و هم مثل و نفع تخمین سختی و قیل و نفع یکم و کس و هم و معنی دارد
 اول معنی جگر آمده و دوم میانه هر چیزی را نامند و عموماً و قینه گمان را خوانند خصوصاً گشتا و آن کافان عجمی مضموم
 چهار معنی دارد اول معروف است دوم فتح را نامند شاه قاسم انوار فرایه بهیست فتنه طرب شکو بهم چند است کلام
 پس اغر ساقی من در بهر فتن کشاد و چهارم را که درون تیر بود و ششست امیر غیره راست قدس سره بهیست کردن
 شش و شست تو چون درو عاشقینید و خوانند از غنول مرک حریه جفانه را که کافان تازی حریه شده
 که در با و نیک کفایت فارسی و با و ال و قوف بادی که بر مثال اسپیا کرد و آنرا که براده نریادت با نیز خوانند کاسه

از رسم ناروان گزیند و بفتح اول کشند بطریق اول یعنی گزیده که کشنده است و بضم اول آفت و بضم نهم گزیند و اول
مفتوح بیانی زده بسته معنی دارد و اول کشیده و معرب آن قن است و دوم بر حاشیایش بود و سوم معنی گزیده است
و با اول مضموم بسته معنی دارد و اول پهلوان ولی و مردانه بود و آنرا گن را و گن نیز گویند که به پای جویان نیستند
و دوم مضمر باشد و با اول مفتوح تیرگی شهر و ده را که بین و آنرا گن نیز گویند و با کاف فاریسی مفتوح معر و ست
و با اول مضموم صید گویند و بفتح یکم و دوم سپاس از معنی که در و گیا و نروید و بختی از سپاس کردن
و در شرح هم حالات معنوی مذکور است و در معنی عبارتست از تارک خرافات و اجابت الهی و در طریقت
تارک فضائل و حقیقت است که ایاز کسی که را او که کن چیزی را که نامیده است او را حق تعالی و این هرست معنی ازین
آیه تقدیم است که از انی انسان را بر بگفت و دانده علی و لک شیشه و آنکه خیر نشاید که سوار بفتح ناروان شدن
و ناروانی متاع و جزان کلید مفتوح بنون زده بسته معنی دارد و اول است افوازی باشد که کلان را گویند که بدان
زیر آن گن و آنرا گن نیز گویند و ملوی معنوی فرمایید بیت اگر به یه و غنیرین خیال آید و بکنه با و بر او
دیو بکنه و دوم قفل چوبین آنرا کلیدان نیز گویند و دوم چیزی را که و نامشاید بود و بجا بی باشد که کلان
سگ بند مخصوصا و آنرا بازی ساجو زبانه فصل الکر که بختی از پنج پرومیان میان کو چنانچه گویند
که کوته نیز معنی بی ذکر و نه آید که بکسر کیم و کون و دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند و فرزند که در
انچه با اول ثانی مفتوح و کاف فاریسی بسته معنی مفرد آورده اول سنگیست که از ان ظروف داوایی و کاسه چینک
سازند و شمشیری بود و از ولایت بود و بجز و لایقی است که مابین چند و کابل و اعست گویند و میر سید علی
چندگاه در اینجا بوده و نه چنانکه در اینجا سپیده و شش از ان مکان بخندان نقل نموده و سوم خیمه گویند که آنرا
بیستون پرپا گن و با اول مفتوح بیانی زده و معنی دارد و اول کشیده و دوم سلاجی باشد که آنرا خندان نیز
گویند و معنی معنی خود را همین معنی ساخته اند و بختی از کاف تازی که در خراسان به هم رسیده و بسته است که از ان
آچار سازند و آنرا صفت نیز خوانند که در بختی تیرگی و بفتح اول کشیده و دوم سلاجی بود که در
بوزن زبانه شود و با افتخار و تشدید باز گردانیدن چیل بر بدن او و تعدی و از آنکه است و در سیمانی که بایز
خراب این و سیمان بادبان شتی که در جمیع و این تیرگی و گیسستان و خود جیت باشد و بخت هزار و صد طایفه
و نیز نام و در سیمت و با کاف فاریسی مفتوح بیانی زده و معنی دارد و اول معنی اگر است و دوم شمشیری باشد
ناصل علی و در بختی که در خراسان به هم رسیده و بسته است که از ان سیمانی که بایز
مستوم معنی معنوی دارد و بکاف تازی هم به معنی بنزد آورده و چهارم قدرت بود و پنجم کینه و سوزنده و آنرا
مانند آتش و کاسه که در کوزه که و این کله بدون ترکیب آخر کلمات معنی خستند کاف فاریسی بسته و ذکر و

سجده

زنده جامه پوشیده باشند و دریا و جوی بزرگ شاد و زرشب تاریک و صطلخ تصوفه کافر را گویند که از مزبج غلات
و اسما و افعال در گذر شده بود و پوشیده حق و فاریسیان بفتح قافافیه بنویز آند و تخمی که در میان زمین باشند
گویند باکان غمی مضموم و او مصلح سسته معنی دارد اول مرد و قست دوم شست همواری بود و ازین سبب که تیره
را گویند گویند سوم خرد شستی را نامت گفتند یا بفتح ناسپاسی و آنکه از کثرت کن که در صطلخ صوفیه همان معنی
کنود است که در تحت لفظ کنود مذکور شد که در قوف حله بر دین که بختن نیز بمعنی کوه بود بهر که از بفتح ث و جله برنده
و باز کرده و باز گرداننده گل احمر گل سرخ شکوچون خازن یعنی صاحب گنج و در معنی صاحب است چنانچه بنویز
و دانشور و امثال در استعمال بسکون اتفه خوانند مانند دستور و بنور و اخواته کو از بضم چینی را گویند که از افته
خوش باشد که او را شد که با ر بضم تخفیف بزرگ یا بضم و لشد بزرگ بکشته رگان گفتند از بفتح جانور است
صحرایی که قصه گرفتن او شوی است که بفتح اول و سکون ثانی مکافات همزای بدی باشد حکیم فردوسی
گویند بهیبت اگر بکنی کنیزش بد کنشی و نه چشم نامه بخواب اندر است کثافت با اول مضموم میوه شه و است
که بهندی ببر گویند و بکس قیل بفتح یعنی آغوش است و نیز بمعنی جدائی آید و در صطلخ تصوفه کنار و یافتن اسرار قوی
و دوام اقامه را گویند که هم سیر بفتح و کاف فارسی موسوم قوف و سین مکتوب جانی را گویند که خاصیت زمین
آنجا که هم باقی گویند و وقتی دارد اول اصل همزاد را گویند و دوم همزاد فرزند و شاه و معنی عوض
و بدل نیز مرقوم است که در وارث باکان فارسی بمعنی فرماندهی و حکومت کسر ع بفتح یکم و سکون و هم شکلی و حرکت
و حیرت کننده پیر بفتح و کاف فارسی پیر خرف و قوت دازین بنیای نهرا و است که مدارق بکاف فارسی
بفتح و دست دارد و اخلاص غار را گویند فصل آنرا که بفتح باکان تازی مفتوح چیزی از تحت را گویند که بهندی
بفتح و باکان فارسی پنج معنی دارد اول مرد و قست دوم گزند و امر از گزیدن بود و سوم دختی باشد که شسته و کفار
از دستانها بجهنمی است و دید چهارم نوعی از نار است و آنرا که زنی را گویند پنج نوعی از تیر باشد بی پرو و پیکان که هر دو
بفتح و باکان فارسی میانش کشنده بود و آن مشهور است و با اول مکتوب دندان را گویند و آنرا که از خواننده کثرت
بازای مخطوطه مفتوح و اخفای باد معنی دارد اقل خانه باشد و خیر گاهی که از چوب حلف و لی سازند چنانکه پالیه بانان
و مزارعان بر کنار پالیز کشتند از ترتیب هند است و فرخی راست بهیبت شهر یاری که خلافتش طلب زد و قنده
از سر تا سر است آن از کلاغ بکار نه و دوم شاههای دخت که صیادان از آن تنها و چیز آموختند که طرف امر
بهندی فرخ و بزرگ و جانوران از آن طرف رزم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند و کانه بزرگ است
آنرا گویند که در مجلس مرقوم میشود و باز اسی دوقتی دارد اول احوال گویند دوم دختی است که از کالج ناز
و نور و ناهیه گویند و بتازی صنوبر خوانند و باکان فارسی سسته معنی دارد اول دندان باشد و خواهه معنی دلی

از

گوید بیست و یک روز که از تشریف عدلش و هر تریاق باره کار از قسم و دندان گرفتند بر این گویند و دوم لغزین
بود برای جامه و کاغذ بریدن شش گزین طلا و نقره قطع کردن خلعت را مانند کتف با اول مفتوح و دومی دار کول
نشد راست بود و دو قسمی از این ششم فرومایه بود و بهر دو معنی تخمین نازی نیا آمده است و هر یک آن قرار باشد و با اول ضموم
بیش از هفت کیفر با کاف فارسی مفتوح بستانی زده چینی قوی و مطهر را گویند و آنرا کمتر گویند که هفتین با سه روز نازی قاری
و کاف میهم و ضموم طمّل نویسن که زبانش هنوز درست نشده باشد و مفتوح یکم ضموم دوم الفاظ از دست کمتر نین با اول
ضموم بستانی زده و کاف فارسی مکار و تحصیل را گویند که حکمت اطراف افراط و تفریط است طرف افراط کمتر نری
باشد و طرف تفریط محمود و بلا است و در میان جبر و یزید که ازین با اول ضموم چهار معنی دارد اول خونگ را
نامند و دوم فشاری از روی ناز و ذکر و بخت باشد سوم سبلی بود که زمین پاک بکن چارم شجاع و دلاور را گویند که زین
بکاف فارسی ضموم نام سلی معروف که بصورت سرکار و سرکار و پیش غیبه سازند و فکلیه و کفین با اول مفتوح
بستانی زده و حسیع مخفی مفتوح و لام یکسودای مجهول معنی دارد اول کفیر را گویند که سورات بهر آن باشد و حسیع
آبی که تفریط مدو بود و دلی باریک است باشد و بر روی آب خنده و تفریط گویند که آن جافه و سرد و فرسوده شود و آنرا
بتازی و مخصوص خوانند و در عاصیس جمع نیست اشیرالدین خجسته گلی گفته است نهنگ بود و عدد و فکلیه نشست
از سیم و چو زین نهادهای بر جودی محیط است به کار نین جوی سر پوشیده مشهور گویند با اول یکسود و کاف
جمعی شایه حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند و دومی معنی راست بیت بیای پاک نری سیو
گلزار و نرس من بهر غم نری کابل که مشک را کمیند و فصل السیدین که فرسختن بختی با جمود و اجوا نری است
که بتا پیش نریا نرس خوانند و نیز تیره ایست و آن بستانی و صحرانی و کوه ایست و معنی نوعی از سینه نیز در فقیهات
بنظر آمده کیس بفتح یکم و کسر و م شمرند و یک یک بسند و کون ثانی علمی که از کسی حاصل گردد و در دل خود نگه دارد
چنانچه نگه داشته میشود و مل در کسب کسان ساع بالضم و لثه بدینجا و بجای خواب هر که کسب بفتح یکم کاف و م
فارسی پر زنده ایست مردان و کار که پیر او به تیر کار آید و بتا زینش نهنگ گویند که عمر او سه سال یا سه سال باشد
کاس است قریح جام شراب آوند شراب جام و در مطلق اهل تصوف از کاس دومی مذکور است و دراز و نه چنانکه گفتم خواب
حافظ شیرازی دلائل برین معنی میکند بیت الایا بها الساقی در کاس داند و ما به وای ساقی میبویست و چون
عاشق در غم طرب فراق پیچاره و در ماندگشت و بود و او را مشکلی و شواری پیش آید گفت که روی خود را نما تا از
عذاب شواری و وقت خلاص شوم و با دراز کاس فیض باشد از قبیل فکر محال اده حال کاس و مطلق دل است
و فیضین بل میرسد بر وقت یرسانی تحقیقی یا از مرشد فیض میخواند با صحتی و شکال میرسد به پیداشده و قطع کرد و
و معنی مجازی معلوم کنانی شمع دیوان مذکور که با صفت بفتح تیره و م و م و قاری می که بفتح است کایوس

نهنگ

انچه خواب فرمود و آنرا در کتب پیغمبر گنیده و آنچه در خواب بر او می افتد و آن مقدمه صریح باشد لغوی باشد یا لیسری
بفتح یا که اینها شش چاه و دوی و سر گریبان و فروردین در دست تو بر منی منون برون هم آمده و تفسیر اینها را که در کتاب
در سریش بدن یکسایه که چاه بان آنها شده باشند و دفعه ششم مجرب گویند و تفسیر اینها را که در کتاب
کینست بتنه و کینست نیز گویند و در دل لغات بمعنی جامه در وقت مقوم شده **فصل الشیش** کیش کینست
نازی و دای مجمل هفت منی دارد اول ترکش را گویند و دوم منی در هیکل را گویند سوم نام نیره الیست که هر من
شش است چهار من نوعی از جامه باشد که آنرا از کتان بانفت و آنرا خیش نیز گویند پنجم نام نیره الیست که از پوست آن است
که ششم درخت شمشاد را گویند و نام ششم است که در کنار دریا در جزیره کان نیز برده هم بدان طوطی است هفتم
پنهان باشد عید اقدارانی راست بیت نرای اوست کار ملک ملت و چو تیر چار کیش ازاق و یکان شش
با اول طوطی و ثانی کسوت و از کیش و بمعنی طوطی سحر نیز کیش یکان نازی و طوطی سحر معنی دارد و اول نام شش
از ولایت ما و از آن هر سبب هفت آمده آنکه یک نام این خطا که قطع شش تبار دارد و موت و ماه شش ماهی از چاه
که بریزد و کوه سیاه و نواحی شهر کش و اقصاست بری آورده و پرتو آن ماه چاره منجی افتاد و دوم هر کوشه چو ناله را
گویند و عمو یا غیاث و بغل خوانند سوم سینه را گویند و با اول کسوت و طوطی را گویند که بیت سلطان سرنه شسته
است و آنرا کشت نیز خوانند و کاف فارسی و طوطی بمعنی خوش و رعنا آمده کوشش با اول ضمیمه و واژه و اول
کوشش و از آن گویند باشد و یکان فارسی ضمیمه و واژه و اول و پنج معنی دارد و اول معروف است و دوم بمعنی کوشه
آمده و سوم شش الیست که موکل است بر جهات خلق چهار روز چهاردهم است از ماه شمس و چهار سیان
درین و از عید الفتنه پنجم معنی نظرو انتظا و سطر باشد شش نظامی قدس سره و منظوم ساخته بیت پانزدهم
برای بهوش و در خطای کسم نیاید کوش و بمعنی نگار داشته نیز بتلفظ آمده چنانچه گویند کوش و اول از آن
باشد که نگار دارد و اوجه حافظ فراید بیت اسی ملک العرش مراد به و در خط چشم بدش و کوش و کشیدش
در کاف و میثوای انصاری باشد و علم از اوت و مقرب آن قبلیست حکیم خاتانی گوید بیت شش
شش یعنی در شش و تعلیم شش و اما کوشش با اول ضمیمه و ثانی کسوت و کاف نازی کردار را گویند و آنرا
نام نیره الیست که در منی دارد و اول کسوت الیست که در محل طلیب حیرتی بطریق آریز و گویند
و آنرا کاف نیز خوانند و نام شش کاشانست **فصل العین** کرع و تفتخین و قبل بفتح کیم کون و دم کبان
استاد و بر کنار آب هن بر آب نماد و آنخوردن و بار یک ساق شدن بار یک شدن ساق کرم و غنچه
شش **فصل العین** کاع و معنی دارد و اول شش را گویند و دوم شمشاد است که شش و کاه و نیز گویند و شش
نیز می خوانند و آنرا در معده باز و نیز می خوانند و فروردین و آنرا بتازی نشوار با اول کسوت خوانند

خوانند و ولوی غوی فرما بیت زین بخوری کردی ملک آن بخوری کردی ملک چنین می ابو بکری شوی کردی
 آنان می بوا حکم و بسبب دوست و شامت کوف بوم را نیز همین نام خوانند و در سرنگی مقوم ساخته که کلام نیست
 که فعل کرد است و کفریت و کفرین گویند و در بعضی از سرنگها مقوم است که کلام با اول تنج و ثانی کاسو تام بود و ششم
 خرم و نارسیده را گویند و آنرا کاک کسچو نیز نامند خرم غوره پند بود که هنوز کفته باشد ششم کادیش خرم جوان را
 گویند و با اول مفتوح بستانی زود فعل بود و با اول ضمیم بستانی در ششم نمی را گویند که ازین می بر بر وید و آنرا شانه
 بر آو زده بر سینه ویش الی امثال آن بیانند و از آن چشم و نگید و مانند آن بجان و آنرا کرک نیز ششم و کاز نیز نامند
 و با اول ثانی کسکو بکاف زده سکه معنی دارد و اول لوح و کج را خوانند و بتازی آنرا احویل نامند و دوم در شکم
 گویند سیم گشت کین باشد و آنرا بتازی حفر گویند و با اول کسکو بستانی زده سکه معنی دارد و اول هرنی را گویند
 عموماتی قلمر انحصار و دوم منقل و شش آن را گویند که روک با کاف فارسی کسکو و کاف دوم تازی چهار
 معنی دارد و اول خرم کاد را گویند شیخ نظامی راست بیت دو گوید که شش خسته مهیا نه بر آو و دیگر چون
 شریا و کی ظاهر بر آو و خورن و دیگر نهان ز بهر جواب که در آن دوم جمله را گویند که بخت عروس بسیارین بدوی
 معنوی راست بیت یز با یک قف نبود نصیبی و چه چست چون خضی در و دیگر که به ستوم بیتان باشد
 و آنرا نیز ک نیز خوانند و بتازی نیز گویند و بهندی پهللی نامند چنانچه نامی بود که در اندرون آن قف و انواع غزلی
 مثل بادام کرد و کاف غیره نه و نیز در آنرا کلید نیز نامند و در سرنگی عروسی مطلق نیز بنظر آمده و احد اعلای اصداد
فصل اللام کل با اول مفتوح و معنی دارد و اول آنکه میان سرشش و نه باشد و دوم جمع همه کلمه را خوانند و با
 و در کاف ویش را نامند خصوصاً با اول ضمیم سکه معنی دارد و اول معنی آورده و دوم ده را گویند و کل می باشد
 چنانکه پهلوی شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود و سوم کوتاه و ناقص خوانند و بضم اول ثانی و ثانیان حفظ
 و احد است و معنی او جمع و در مطلق متصرفه کل احد مطلق را گویند که کل ستم حق است تعالی تقدس ما اعتبار
 حضرت و احدیت الیت جامع جمیع اسماء است و بفتح بار که ان عیال منیر آنکه او را فرزند باشد و چند در علم اول
 و کاف فارسی کل سر ز را نامند و کاف بضاف آنرا نام برادر کل دیگر باشد چون کل نسیرین کل یحیی و امثال آن کول
 بشم کاف فارسی و و او فارسی نادان احمق را گویند و بوم چند و کو یعنی مخاک قبل با کاف تازی چنین است که گویند
 و قبل کاف فارسی یعنی کاف تازی و و او فارسی کف و خرمینه آب بوم و چند و معنی اخیه کاف عجمی هم در کلیل
 بفتح کاف تازی که کاف کسلی بفتح کاف تازی کابل و بضم کیم و کسر و کاف عجمی آزار دهنده و پاره کننده
 و امه باره کردن چیزی کفل بفتح کاف تازی و کسر و کاف عجمی است و میباید و سرین کیم که بر پشت تور اندازند و بار
 و ایضا با کسر و خرمینه چیزی قولا تعالی بگویم کفیلین بر ختمه و آنکه بستم و توانم فرار که کفیلین کفیل بفتح پیاوند



بیرون تیار و در آن آتش زده و صبح بمشکله و جنی پنج کیل عا بفتح و آتش در میان کفنه سیل با کاف تخی سوم
 و یا ای خانه ای زنجیر کردن فرستادن تا هر دو کاردن و در هر تنگ می فرستاد و در معنی و او هر قوم ساخته و آنرا بصفت
 اول بی لام تیره گویند کلمات با این نشان می آید و کاف تازی سری را گویند که پادشاه و جوانان خود بصورت و در دم
 شجاع و دلور و در دم و درم بر سر و دستار و کلاه خود و نیزه برای تزییناتی و خوش آید و آنرا جیفه و گلگی و نیز گویند و یا کسر
 گلگی و بسته زبانی کال ش با کاف فارسی یعنی نیمه معنی دارد و آن معنی و در و را بر از و پوشیدن باشد و مکالم معنی و در
 مشهور بود و در تمام علم نیست که بغایت نیزه باشد و آنرا شکال نیز نامند و شخال نیز خوانند چهارم فریاد بلند
 بود و نیم معنی فریب باشد ششم معنی غلطیدن آمده هفتم نوعی خنجر گویند که در دار باشد و آنرا خنجر نامند و بتازی
 رتیل خوانند و ششم غوره بنیده را گویند که سبزه و نا شکسته باشد ششم دوس انانست و کاف تازی هفت معنی دارد
 اول خم را گویند و دوم معنی جای میان کال معنی سبانه جای ششم معنی خرواریده و در دم بود چهارم چیزی خام
 را گویند پنجم کبر باشد ششم زمین از گل باشد هفتم معنی کند آند و آنرا کالانخ و کالو نیز نامند که شکل کاف
 اول فارسی مفتوح شانی آند و کاف مخفی شش و خروار و در اول و طرافت باشد و بلوی معنوی فریاد صیوت و نظارش
 بایش که در نوگرید و ترک بکن شکل شش و در میان سال شکل باضم سر و بال بسیار و شستین
 معنی اصل الیم که یکم بفتح شش و در بزرگوار و کرانجید و گنجش کاف تازی در اول و آنرا کاف
 نیز گویند و کاف فارسی سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معنی و دست دوم کلام است را گویند و سوم در
 و دستار را خوانند و آن معنی سوم این و در بیت بلوی معنوی راست بریت لطف و دلش سوی مندر میگردد
 او شمر بیشیت مادر یکین و اگر گیردن شمر زین شهر و کاف و ای عجب یکین نیز این مقام بهر حال این حسین
 و در تنگ خود با تشبهادی آرد و این معنی اخیر قیاسی میرد که در است و در تنگ یکین نیز نظر و زیاده و هر که ایشان
 میروند و در تنگ خود و شسته که از این عالم است که ششم همان معنی که شمر باشد که در تمام با اول ششم
 که باطل است از یک کاف تازی و در عرب قریب است که کاف فارسی باشد و او معنی و این چشم من بر کور معنی
 چشم آند و اینجا می شکم است که تا هم بفتح از کتم است یعنی پنهان استون از کتم با کاف فارسی ششم
 بنانی زده و معنی دارد و اول نظم آند و است باشد که تازی و در تنگ یکین نیز این مقام بهر حال این حسین
 طالب بسیار و معنی گرفتگی دل کاف تازی نیز همین معنی است که شمر یعنی تیره یکانش روشن شده باشد
 و معنی که معنی از که آنگو ریاست و اگر جمع را گویند که معنی غم آند و در کشتگی دل آند که گفته شود و نیز می تواند بود و کلمه
 ششم و در نور و در وقتین بیرون آند و کاف نفس کرم ش با کاف تازی مفتوح و سکون دوم در معنی آنگو و شستین
 جو انحرزی و مرادگی و در تیزی و در فارسی بفتح آن سبزه که در کنار بوی و حوض سبزه باشد که شمر بفتح و شستین

و نهان داشتن برافروختن گویا بی است که غلط میشود و بسمه برای خضاب کتاب با اول مضموم است
معنی دارد اول یعنی آرامگاه و تشیانه آدمی و سایر حیوانات از چهره و پرنده بود و دوم معنی بهشت است که در لغت
گویا بهشت مرغ در سایه امن توید و گرد و هوا و وحشی از نعمت فضل توید و گرد و گناه و حسد و مر جبرگاه را گویا
فصل النون که گویا نیرین و گردون مرکب عبارت از نیر اعظم است گویا بفتح و سکون و و طوین
و پائین آمدن کردن و چیزی حادث بود کاف را ن شکاف را ن یعنی سوراخ نیرین چکان بمعنی شکاف
آمد و خنجر و بهر فصل گذشت که نیکان عبارت از خلق کونیست که را ن یعنی ششم شش یعنی ناسپاسی کردن
که را ن نام هر نیست از ولایت فارس بنا کرده بهر اسم نیر در جرد جمع کونیم نیرین باکان فارسی مضموم
معنی پسندیده است و آنرا گویا نیر خوانند و بتاری می گویند گنجی که کونین است آن جام باشد و آنرا کونین
نیر خوانند و در نیر اول اسپ پالانی کرده را گویا و در دوم نیر نیر باکان است و نیر نیر و در اول نیر نام
گنج قرار داشت معنی سفر نیر گویا بهشت که سپاسی کشد و قابل توید نیست و نیر نیر گویا نیر نیر
نیر نیر و آسمان باستان گنج نیر نیر گویا با اول کونین نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
از طریق و با اول نیر
و نیر
گویا با اول کونین نیر
کفایت معنی شگافه است که گویا نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
از بهر نیر
و نیر
راز و پوشیدگان گویا و نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
مضموم بجهت معنی آمده و در نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
او آید بهر نیر
نهان شدن بفتح و سکون و گویا نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
بکسر می سپاسی نیر
بکسر می پوشیده که خوان نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
پسندیده است که نیر
سال می ماند اول بعد یکسال سرد در آن طرف می کشد و صامت می خورد و چون نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر

نیر

بطریق تبارک که مادی و معنوی را میگرد و حکمت الهی از ان نیست که چنانچه باین بجهت بعد از ناول شریفی است
 و در زبان او تبارک است و ستر است چون آن بجهت را در او بنید همه اندام او پاره پاره شود و در شرح خزن
 است آن که بر پشت آن جانور خارها مانند ستون است و پیل و چون شکم را کند و پشت اندازد و برای
 طعمه بچکان می آید چون حیوان و قریب سدی یک پیل بر پشت دارد و فراموشش شود و آن خیل کند و گود و گودا
 در افتد چون کرمان آن پیل تمام بخورد بعد از خوردن آن جانور شریک کند و هم از آن جماعت ببرد
 که در آن با اول کسوسه خوان ران بود که بران گوشت بسیار بود و حکیم سوزنی گفته است دست برداش
 نهادم پشت زرد گرد غم این مثل بادیم آنکه در آن با گردنست و به معنی فریاد میزند و در شعر شریفی نظر کن
 کانون آتش آن باشد که بر در اینان بکاف و ضمیمه معنی که در جلد در دست کسی و معنی مضطرب نیز آمده
 که در میان کوبان کجین پنهان و لا و فصل لواء و کد بانو و معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند
 چنانکه معنی خانه و بانو معنی بی بی و خاتون بود و در عرفانی را گویند که حبه و نوبت و ترتیب خانه مسلمان سزا
 بر وجه لائق است و در معنی آن دلیل جسم را خوانند و پناهی که خدا دلیل روح را خوانند و کیفیت و معنی و اول
 آنرا ازین دوصل که بانوئی گفته اند که بانو بکار نیاید چنانکه جسم بی روح و روح بی جسم هر کدام ازین
 دوصل که یکی دیگر باشد و سرود را بنام بانو و کد بانو را به زبان یونانی میگویند و کد بانو را بنام کد بانو
 و معنی آن چشمتی است که کاف فارسی معنی دارد و اول بدینی است و خاک و دوم شجاع و دلیر
 و بهادر و بهلولان گویند و با اول ضمیمه معنی دارد و اول معروف است و دوم که جامه را گویند که کالینو و معنی
 دارد و اول سرشته شده و کد بانو و حکیم سنائی را است بریت آنکه در نفس کل بود کالینو و چنانکه نفس نفس
 مایه دلو و دوم معنی که آمده و آنرا کالینو نیز خوانند که کاف و کاف تا نامی و کاف اول ضمیمه نفس
 و جسم را گویند و بهر دو کاف فارسی معنی است نام نهم است از کتب هاست که در زمان بهرام
 ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم شده و کفوح با غنیمت چینی است و بهرام انبار گلو ف
 و تحقیق کاف فارسی معروف و با اول مجهول و کاف تازی کلانند و بیس جمله با از را گویند و معنی
 که با اول خوانده اند و معنی را است بریت ابر و کلو و دین که در امر آنست و دلو و هر که ازین بهر
 دو بریت اوست اچای اوست کلو و کف و کاف تازی ضمیمه ثانی زده و اول ضمیمه طرفی باشد
 مانند خرم بزرگ که از کل سازند و پرازد که کنند و معنی آن کند و چ است ناصر شریف گویند بریت نو یار
 به لاله الاسود برین بی معنی نامه بهر خود برین فاجت کند و برین است بهشت بهشتیان نیکیان
 کند و کیر کاف و کنا به از آلت صحت است فصل لواء کور و کاف با کاف

کاف

کاف

نشانی زبون کنده برپای خیزش و با کاف فارسی مخموم و معنی دارد اول معروفست و دوم کوفته را گویند
 که در ویرزگ ساخته در میان آتشها بیندازند و کوفته نام کوهی است و نواحی ری که ملیان در میان انهم خمر
 بالایی آن جمع شده بودند که با و نه با کاف تازی مشق کمان بلزیم کلکونه و بنشینست که عودات
 برای زمین رو بر زوالت و آنرا اکلونونیز خوانند گلا پیته با اول ویایی عجیبی که سودایای مجهول و سینه قوی
 و دایمی مفتی کشتن چشم باشد از خیال خود چنانکه سیاهی چشم نهان بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه
 لذت دستی و یا بجهت خشم و اعراض کوفته و معنی دارد اول معروفست و دوم نام شکل است که شکل
 رمل که آنرا بتازی فتح گویند و در میان کوسج باشد که در نامت با کسول و چا باشد که بطراف کاغذ پاره
 بنویسند و نام غلام کنیز یک کمر خیزه را در میان آن بزنند و آن کاغذ پاره را گاه بریز سنگ گران بنهند
 و گاه در میان سوره یوسف بگذرانند و گاه بچرخ برستند چنانکه در زنده و گاه بر زمین مینویسند سازند تا که خیزه بجای آید
 رفت و باز همان شوره بیاید و حتی ترکیبی شهر نامه است چه بزبان پهلوی که در شهر را گویند و لوی معنوی فرایه
 بیت بگردانند لفظ بشهر را ز آورده و جمال دوست با گراه اختیار آینه بود گفته و با کاف تازی مشق
 بهشتی شکافه بود و با اول مخموم و معنی دارد اول مخفف شکافه و مخفف کوفت و کوفته باشد
 و با اول کسوفت را گویند اصل الیا کافی بحسب کتبه و پائیندانی کتبه و ساسم و نیز نام کتابی در علم فقه
 و نام کتابی در علم خود مل گویند و معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند و مخمومند
 اصل و نسب را گویند سوم کوفته فروش باشند و آنرا چه هری نیز خوانند که معنی و با کسول ویایی مجهول
 دنیا در و ز گاه و بیای معروف بمعنی کینه و احمق و دیوانه و بهریت نیز آمده و احمق معنی دوم عجب مناسب
 واقع شده گند و معنی و با اول مفتوح و ثانی زده و دال مخموم و رای موقوف و ستار خوان برن مولوی
 راست بهیت بیا که هر دو می شویم که بطور دیگر که کلام آمده و فاطمه بلوری که که دانم بگفته است می کشد
 عشقی و چنانکه گرسنه گیر کنایه و ری کپی با اول مفتوح و ثانی کاف و دای معروف میون را گویند
 و بزبان علمی این نیز میون را کپی خوانند و مخموم کانی راست بهیت ترکیبی و زبان نایاب است
 ز سبک و سوار زدی بهاتر که و بی و الفتح و لث و پخته شده نزدیکی کمرسی و بهر فلک ششم و نیز
 تحت خیر کتی و الفتح کاف زبانی و خوبی باشد کشتن و با اول مخموم و معنی دارد اول و معنی ششمی
 باشد که در اصل کتی بود و با سیم مجهول برستن معنی کوفتن است که چون در کسب تلاش کنند تا ویکری بنایزین
 بگویند که آنرا کستی گویند زفته زفته تغییر است و در روز منتهی شد بشیخ و کمال مجهول است و بهیت
 گردان کردیم از مهر خنجر بر دیم و از زده از طرف با و کار کشته استی و نه فرایه من و آن فرایه من استهای است

کج

و با چون فلک رحیمی بایگرفت کشتی و حکیم طرآن گوید بیت غم و بیا کوی هست با جانم هستی در سینه در و
 غم شوم مردم بدین بت پیوستی در و با و ز نار باشد و آن کشتی بشین مهر بر خلاف کشتی بسین مهر حکیم خاکی
 را است بیت ریمان سحر بکستند سنی بافتند و گویند بیل شکستند و ساغر ساختند و کز آن
 فرنگ سر جبال الدین حسین انچه و بفتح کاف تازی هر پای که لشکر کشتی سازند و آنکه بکساف میخوانند عطا
 است کذا فی المویده الفضلا کذا فی طالع اندک و مشرب جام کلام اند عبارت از صفت عقائد است بادل
 عقلیه مویز عقل یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیده سکا شفته ندیده
 و و او معرفت الیهی استمال رفته و انچه از دلالت نقلی بایشان رسیده بتقلید فر اگر فیه و بحقیقت آن مطلب
 گشته **باب الاصل الف لقا** بکسر اللام دیدار کردن و دیدار دیدن رسیدن کارزار کردن و بمعنی
 سوت نیز آمده است و در هم طالع عاشقان ظاهر و مستغرق را گویند چنانکه عاشق یقین شود که او است لایق
 یعنی نه دور فاری یعنی تا نیست یعنی تا بر نرسد **الاف** و بمعنی دارد و اول بنده و خادم را گویند و لوی
 مصنوعی فر باید بعیت یقین برین تختی که آن شاه پدید و بان بکن رقصی که لا اله الا الله و دوم گویا هست از
 طرف مکه معظمه بر آید و بجهت بواسطه آنکه در آن بغایت نافع است و در فرنگی بمعنی فرخ تمام و خشنده
 مرقوم ساخته و بمعنی اخیر و صفت لوطو استعمال نیست لوطو است لکن العلم بزرگ نبی مدینه خوانند و بوی
 بالضم و ادایست از جنس علم که آنرا سیاه شک نیز در پهنه دوانی بیای مایل باشد و در کتب فقه ترجمه با طالع است
 ازین معلوم شد که باری است **فصل الباء** بفتح و بمعنی دارد و اول مهر و دست دوم کلاه و سبلی بود کذا فی
 فرنگی بر انچه است بفتحین نهاده آتش و تبار بالا و دنده و بالا رفته است آمدن و بفتح کسبش و گویا میان و کوه
 باشد لغوی بر خور و در اندک شدن **الباء** بضم هر چه چیزی و چیزی بیغش و میان چیزی و نام کتابی در نحو **الباء**
 بفتح اول و تازی میگوید که بینه لقب بفتحین نمی که دلالت بر مدح و یاد و کند و در صطلح نحو بیان میان
 علم و لقب و دست و لقب بمعنی منظور باشد و در علم باشد **الباء** بضم هر چه و خاص هر چه چیزی و میان هر چه چیزی
 و در معنی و نقل فقه درخت و خر و نام کتابی و نحو و کتابی که در **الباء** التوارک گویند و در صطلح صوفیه عبارت
 از عقلیه که علم باشد بنور قدس و صفاتی از ادغام و تجلیات نظامانی و نفسانی و **الباء** لب عبارت است از دور و
 که نباشد می باید با عقل انسانی و صاف میشود و از تشویش و نگراد را که میکند صاحب و علوی که متعالیست از
 ادراک قلب روح متعاقب کبوت معصون است از فهم جو نیست در هم اسمی و این نباشد الهی از حسن با لقه
 انی که بعضی است خبر خاتمه و حسن عاقبه **الباء** بفتح و فر و میدان زبانه کشیدن آتش **الباء** بفتح
 عاقل و مقیم **الباء** بکسر اول و کون و دم و قیل بفتح یکم و کسر دوم باری که در دن و بفتحین آب رفتن

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بنا بر کلامی آورد از ظلمات درین گرفته بجهت بر سر شفا فی آن معلق خورد و در کیمین کلج و بر سرش نشاند چون گوشت
 آنرا در بین بگذاشت تا رازی گمان باز بر پدید آمد و در آن زمان که در آن عجاایب لیلیدان در فانی اولال گویند که مرقوم
 شد و منی سنج و لب مشوق نیز آنکه تسلیم لایحه سلامت کنند و لایحه بفتح جیحیل تا کس ایام بکس جمع
فصل النون لحن بفتح کیمین سکون و دوم طاکه در و اعراب خطا کرد و در سخن و در فتن سخن سخن
 گفتن با کسی که او در یاد و میل کردن آواز خوشش خوشخوانی و بعضی سرود نیز آواز خوشترین زیر یک شدن لحن
 اینستین جمیع و حدیث آمده است که قرآن لحن عربی بخوان قرآن را بسندهای عرب لحن کسبه
 و دوم شدن درخت خرمای و نرمی و فتح کیمین سکون و دوم طاکه در و اعراب خطا کرد و در سخن و در فتن سخن سخن
 و شراب خوردن در گذر آن با همواری باش و کسکول سکون و دوم شست و بفتح کیمین سکون و دوم طاکه در و اعراب خطا کرد و در سخن و در فتن سخن سخن
 دادن شیرین بیدار بفتح شمدان کیمین سکون و دوم طاکه در و اعراب خطا کرد و در سخن و در فتن سخن سخن
 بهنشی و مانند آن نوی از خرمای لایحه لایحه یعنی سخن گفتن آمده چنانچه هر دو لایحه یعنی هر دو گوشت بود
 بنحیب الدین خبثه قانی گفته است که از سخاوت طبع سخن بود و هم چرخ فلک باشد و هم ایام و لای
 و می لایحه یعنی میگوید و لوی معنوی راست است بهریت ملائمت کند از رازی الایم به بود که شفت شود حال نبه
 پیش شما الان چهار معنی دارد اول معنی بیوفای و بی حمیت باشد دوم از جهانبانیان باشد و ملان یعنی
 جنبان حکیم ثانی فرمایند بهریت انجینر کن بار و شرف آن بدان و درین چرخ و لایح ملان بهریت و هم
 انبوی بسیاری چینی استخوان چهار شاخسار و نمک چهارم کوی و خاک را گویند و تر لایح سبب انکار
 دو کوه است از صفات آذریا که لایح و لایح لکن اول و ثانی و فتح و کاد تا نازی چهار معنی دارد اول
 نقش آفتاب که دست در میان آن مشعشع کیمین از قی گفته بهریت شاخ لایح را غذا کرد و در فتن و درین
 چون بر درون ریزه آب شست شوی لکن و گاه باشد شمعان نیز در میان آن بهریت با موم گذاشته
 به فرس کیمین نشو و لوی معنوی است بهریت بچرخ و اند سکین که تقسیم لکن است به تا سوز و پراش
 ز لکن می آید و دوم و سوز را گویند و آنرا بتازی میخوانند سلمان مایحی گوید بهریت چهار پایه
 نیز چرخ و اثاث کشان بهریت بهریت بر آتش بود میان لکن بهریت و کون فافوس باشد و لوی معنوی
 فرمایند بهریت آورد و هر بدن از لکن شمع بهریت لکن بهریت همانده اختر به چهار شمعان را گویند
 شیخ سعدی بنظم آورده بهریت میل و هر چه آن چنان شده سخت بهریت بهریت در سبای لکن بهریت
 فتن سینه و در فارسی جمیع لب خلاف قیاس که بهریت در آن و بهریت در آن و فتن است مانند سینه که بهریت
 و مرقوم در این معنی بفتح و کیمین سکون و دوم طاکه در و اعراب خطا کرد و در سخن و در فتن سخن سخن

بنا بر کلامی آورد از ظلمات درین گرفته بجهت بر سر شفا فی آن معلق خورد و در کیمین کلج و بر سرش نشاند چون گوشت آنرا در بین بگذاشت تا رازی گمان باز بر پدید آمد و در آن زمان که در آن عجاایب لیلیدان در فانی اولال گویند که مرقوم شد و منی سنج و لب مشوق نیز آنکه تسلیم لایحه سلامت کنند و لایحه بفتح جیحیل تا کس ایام بکس جمع

و با اول مفتوح پس را خوانند معید در بضم کمر زنی ادا و گفت و محمدرضا بفتح سید و ده شده و نام تنای که آن
سرور و شب معراج آنجا رسیده مقام محمود اشارت بدانست و نام سب است که او را بیل محمود گویند و در
بضم آنرا گویند که مرتبه یکاکی سید به باشد از وی و ارسته بود از همه قید اگر گشته و نظرش از غیر ساد و ارسته
یکای کوی و یکی از ارسته و باشد مستند و به بنوعی که بکسب سب عین فتح بنوعی در بین خورا و دیرسان باشد
مستحقا و بضم طبعه و دران بضم اول که گشته و جاودان همیشه کرده شده عقیده و بفتح هاست
کرده شده و گشته و بضم طبعه و بضم هاست که بنوع اول که گشته و بضم هاست که بنوع اول که گشته و بضم هاست
بضم طلب که بفتح گشته و بضم کیم فتح دوم آمده که گشته و مرصع او بکسب از فراخ و مرصع و بضم هاست
بضم اول و قاف مفتوح و فقه کرده شده یعنی باز پرس کرده شده و بضم اول و بضم هاست که بفتح
و ببال زده و معنی دارد اول حاکم و دشمن بخان را گویند امیر شمر گفته میریت سپهر عثمان بود و بضم هاست
گرفته بگفته شد و واژ را به دوم است و بضم هاست که را به این برادر شوهر و بر و عاشق شده بود و نوکرانی که در کیم
و را به این است گوید میریت اگر این شیخ بر موی بنویزی نه از او را به بچه بنویزی نه او بدیده او فرود قام و اول و فاضل
از او بدیده او کیم بجمع تنه که از اراده یعنی بفتح مستند بضم کیم و کسب بامی خود بخود و کاری است و بضم هاست
بوزنه میل او بکسب وقت زادن و نام به عنوان ایرانی که چنان یکا و سب باز بران رخت ایران ما به سب
و نام بهر و الیه جمع هر بضم هاست اول و فتح میم و در هر که گشته و در بضم هاست که بفتح هاست که بفتح هاست
شدن بکسب که بفتح شدن آنکه او علت رنده است و باشد بضم هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست
عروض و با اول مکتوب و بامی مجهول سیاهی که بدان کتابت کنند و آنرا اندویند خوانند و بضم هاست که بفتح هاست
بضم هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست
ش همرایه شمره بضم هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست
ار و هست مالیدن و در آب جنبانیدن چینی و نیم کردن و بضم هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست
و بضم هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست
به به و فارسیان ترجمه بهر جمل کرده اند و مظهر و بفتح رانده شده مستحی و بضم هاست که بفتح هاست که بفتح هاست
مانند از حدین است که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست
کافی و بامی که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست
و بضم هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست
که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست که بفتح هاست

[illegible]

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

۲۲۲ شمع
۲۰

DATE SLIP

۸۹۱۵۱۲۵

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

R 19.02 98.

